

مگر چنان بگفت آمد و از آن محیط کرم
 بکاه بجز که آمد و در بخت رنگ اثر
 تا از چشم انجمن زلف تو پنهان گشته است
 بهر محفل که آن بر بزم احوال می آید
 نیستم بمنون که از کوشش دوم یک دیگر
 دور از خود با چراغی بر سی پیس
 پرده دار صحبت من که در کوشش دوم
 گیسوی تو طوطی در کجبت و طشتش
 تا دیدم چمن قامت و عناق تو اس گل
 ای وانی مرا سفاک و آواره غریب
 آذر شعله از راه بیابان رفتم
 ذوق نظاره نگر تا بچه عنوان رفتم
 روشن مدرسه عشق نگه کن که درو
 ما جبر آمدن شوریده چه بر صولت
 تبریز من رم کرده دل تا به رم آمو
 سیاه آب ششی به ششی نیکی

سیکری که خسل سبب اهل افتاد
 که خنجر از کف بیداد قاتل افتادست
 نشسته صبا بگ خواب پریشان گشته است
 می از جوشیدن دگر دوش بوجیه حال می
 جوشه م اینها از خود بر خطه لیلای دگر
 تن بجایی دیگر افتادست و دل جا دگر
 بر زبان حرفی دگر در دل تمنای دگر
 یا مار که طوبی همه اندر دهنش
 انگشت ز سر و سبی اندر دهنش
 شوخی که بهر دیده و بر دل و طشتش
 آذره چاک جگر تا در جان رفتم
 دل خود گشتم و خون گشته نگران رفتم
 همه دان آمده بودم عهد نادان رفتم
 غم خود گشتم و از خاطر جانان رفتم
 بود صحن سرا و هشتم بام رم آمو
 آخر مقلد دل رشید آمو

صیاد و امضای فرزند میرزا یعقوب مشهدی بخشی نادر شاه بود و صیاد که در
 صید مضامین بر حسب سرمد اقران دست از وطن بهی رسیده سرمدی غرق بهر ساند
 دو دیده سر کشید: فلک آه است
 بر طائران گلشن و صحن ای صبا بگو
 صیاد و خون گرفته گرفتار دام شد
 صید رسد کیرانه شانه صید می بهرانی است ریاسه

صیاد

صیاد

چون عقد شود تیر، ولی زار ناز
 هر کس کند این دیار را آجا قرار
 خورم ولی آن کسان که بچرخ هرگاه
 بمانی بمانی نهست و پانی بخت
 حمید سے سب سے دار ہے عید و نام عشق خوب زبان بود
 گوشت کو عین تکیا بخشید بسیار
 بایست که دست که نیک از به تیار

ضمایط خراسانی نامه در خوش بیا فی است

از وطن با تن زار، ولی گریز رفتم
 بیداران نام خست ز خرم سان رفتم
 رنج شمع که ز تنخل برود شکفتن
 آخر از بزم تو کار و پیراه گرین رفتم
 و از هیچ کس از فاصد و مکتوب کرد
 بیست صد صفت که از خواران رفتم
 جان ضمایط ز قول کندن، مشکال بود
 تا بر می کرد از کوبه آستان رفتم
 ضمایط محمد ابر بهر گیسای ز درین شیخ علی عزین بهی سب بود
 سحر خورشید خست زار، ای مریخت
 بر بیض وید وید وید وید وید وید

ضمایط میرزا محمد که صفائی شد بظلمات
 دل چو عاشق شود از رنگ چهره در
 صفات من موعود می کند من گزینش از به نشن
 شمشیر چون آب شد از رنگ چهره در
 بمقالات مختلفه بشد و ستان و تهنیه بد تهنیه تهنیه
 شریک کوئی می شد که گنج افراست
 سو بوی نام من نیز از خود تهنیه تهنیه
 تهنیه تهنیه تهنیه تهنیه تهنیه تهنیه

بوی خوش که خلق رخ نیکو است از به
 سو بوی نام من نیز از خود تهنیه تهنیه
 بوی خوش که خلق رخ نیکو است از به
 سو بوی نام من نیز از خود تهنیه تهنیه
 بوی خوش که خلق رخ نیکو است از به
 سو بوی نام من نیز از خود تهنیه تهنیه

بایست

بایست

بایست

بایست

ضعیف محمد خامس و در اواخر طبعش بر نظم قوسه بود

دوای عشق کنانیکه از سفر طلبند مگر بسوسه جهانی دگر کنند سفر

نضمیر حدیث زاین و اسیر راجه را بهم دیو می ست در عدالت دیوانی و بهی

بکار و بار و کالت اشتغال داشت و هنگام یافتن عیال و عیال بپوشید بود

بیاصل دیده خونبار پس رساله بود معانی بر حبه آه و ناله ما

نموده ایم تصرف سواد و حشمت را بهر چشم عزالان بود قبا که ما

اگر ضمیر تعبیر و بار و اشتقاقی بنویشت آب حیات می دوسا که ما

چه دو ضمیر جویم که درد خویش گویم که نمیتوان علاج غم جان گذر کردن

ضمیر سید بهر بیت عیالان طباطبائی با سده الدوله دیو می پدید آمدن

طباطبائی بولفت سیر المتأخرین است مدتی نائب صوبه عظیم آباد بود و در عهد شاه عالم

بادشاه بهمه میر بخشی سرفرازی یافت و در حین گزینش متصل عظیم آباد بهای یافت

دل جانیکه از آن زلف گزیده شد نتوان گفت که دیو در زنجیر کشید

دل شمشیر گشت از عدم آید بوجود چون شکار که مصوابه کشید

آین بر دو شعر در آفتاب عالم تاب بنامش نوشته با آفرینش ثانی از کمال و عصمت

بخاری است قیامت همین قدر است که بویا شمشیر گشت امیر قزاقان گفته تمام

نوشش بطریق خطاب است و مطلعش این است

سانها قدر تو تا خانه تقدیر کشید قامت بود قیامت که چنین کشید

قصاید بویا ازاده منشی در ویش طینت بود ربابه

دوشن بن دلم از درد جدائی می خست ز اندیشه آن تا تو کجائی میخست

تا از شب تیره روز روشن بپید بیچاره دلم چو روشنمائی میخست

جنمیا جو پوری اور عمدہ شاہجہان بادشاہ باجہا گھر قلعین صفت عظیم قدان در
 شاہجہان آباد اوقات عمر عزیز گذرانید از ساتی نامہ دوست
 بیا ساسی آن تربیت جام را
 بمن بود کہ عیشم جوابی کند
 نصیب استید نور اللہ متوطن کفران کہ قریب نیست از بلوکات اصفیان از میرزایان
 دفتر شاہ عباس بنی بود این ابیات از مسدس ترکیب بند دوست

ای بیت بر تہ گرد بر عیاسے
 بر زہ گردے و بادہ پیاسے
 نیک گفتیم زبان من فہم سود
 بیکے گویان دہشتہ کہ آخر کار
 ہمہ جاہ و شہ و بادہ گسار
 بر پرکے نہ نہ میفرسندے
 چنگم گوید کہ در تو چہ مستونم
 من درین مشیوہ از تو افزونم
 ویر خواہش بودی او و اکن
 شب کہ در بزم غمید اشتاد
 می کشیدے دست افتادے
 با تو کن بی ادب چہا کہ نکرد
 اگر ضیاء خاطر ترا آزر د +
 بیش ازین غم نے تو اندخورد
 انجیہ کردے اگر ہنوز کم است
 اسی بد آوردہ سز بر مواسے
 عاقبت تنگشہد بر مواسے
 چکنم پتہ من ندارد سود
 تنگ و ناموس را نہی بخت
 سادہ رودے ترا بادہ چہ کار
 کچھ منت پاوگر نہ میلفے
 در تماشا شے صنع بیچونم
 اگر این راست نیست غونم
 قدرت ایزدے تہا شہا کن
 ہمہ کس را برون فرستاسے
 خویشتن را بدست او دادے
 ہر چہ میجوہ است از کجا کہ نکرد
 این درشتی از زمی از حد برد
 رفت یوسف بدست گرگ سپرد
 ہر چہ خواہے کن مرا چہ غم است

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

ضیا شویستی کلاش از عیون شعری بری است
چشم حیرت بر و ناقه لیلے دارد
ن ص ضیا ضیا الدین محمد صابری اصفهانی ابن اعظم سلیمان میرزا یزدو
بسلله نیش بجای انصار رفته اند میرسد
نه از نازت اگر خورش لب گم شاگرد سخن را دل نمیخواه کزان لبها جدا گردد
و عده ادا آخرین در شش می رسم کباب نودم خود او باز از ساوگی باور کنم
ضیا قلندر اکبر آبادی طبعش آشتی است آزادی
دوشش ای دل دیوانه یار مستی دوست و تو دیوانه چه کنی چه شنیدی
ضیا مرشد آبادی در رفاقت قاسم علیخان عالی جاہ ناظم نگارہ برسد
تا انعام تو یارب غیر این نعمت نمیخواهم که ساقی باشد و من بشم و باشد لب جو
ن ص ضیا محمد علی از قصیدہ مولیان است و در صبح گلشن و نشتر عشق ضیا محمد علی
مثنائی نگاشته صدر گل رخا نوشته که تا سال هزار و بیست و چهار در قید حیات بود
و در آفتاب عالمات که در دورا کبری وارد اکبر آباد شده خانجا انتقال نمود
شمید تیغ مستم را بچشم و عده که کشتگان ترا و ذوق خونها این است
زلفت تو در بدل شکستہ الماس بجای مویا س
ضیا الما شاه ضیا الدین کرمانی از حضور سلطان محمد قبا بندہ بوزارت انعمان
معرز و ممتاز بود و در ستمه ثمان و ثمانین و تسعمائہ یوسف خان بشارت اورا
نموده یار علی
دل دوشش که ذکر تو شکر میکرد بر کس زلفت شکایت میکرد
میکوفت و قابلیت از جور تو سنگ عهد ارسیم تو خاک بر سه میکرد
ضیا میر ضیا الدین دلموی از شعرا و عهد شاه جهان بادشاه بود ..

که دمان یاری جو ستم زمستی گاشتم . پیش مستان مسیح فرق از پشته و بادیم
 ضیا سیسه نظام الدین نیشاپوری از کما نگران نیشاپور بود . . .
 بخون عاشق شمشاد بزم لعل سیرابش . مددی ساقیا ترسم که هستی بر دوش
 ضیعت علی نقی ماندرانی از وطن بیدار الحکومه لکنو رسیده و از اینجا بر میور
 سر کشیده که در هنگام تالیف آفتاب عالم تاب در قید حیات بود و طریقه قصیده نویسی
 نیکوی میبود از قصیده تعقیبه دوست
 از پرده بردن آمدی و ازل بصیرت . ثابت ز مدوت تو نمودند قدم را

مات

مات

باب طارحه

مات

ن طارحی ملا علی محدث برادر ملا صادق محدث منسوب بشهر طارم که وطن
 و در نگارستان سخن بر خلاف اکثر تذکره اتخلص دی طارم بدون یا نسبت آورد
 با بجه ملا علی طارحی که کتاب علم حدیث از محدثین ملک عرب نموده و شرح
 مشکوٰۃ المصابیح و شرح فقه اکبر کمال ثبات و وفات تصنیف کرده و در
 هندوستان بنام دست هما یون بادر شاه اختصاص داشت و در شهر بکیر آباد
 سنه ۱۰۸۰ و ثمانین و تسع مائه بر طارم فردوس قدم گذاشته
 مردم چشم از آن بهار میان آب کرد . تا که تواند می با خود خیال خواب کرد
 لب لعل تر انگله گر خندان میتوان گفتش . ترا ای نازنین ستر قدم جان میتوان گفتش
 طاقت محمد طاهر از لطیفه سنجان کشمیر بوده
 جام در گف مانده حیران نمی نوشی چرا . گزیده حکم چشم خویش میوشی چرا
 طایفه بخاریه اوستاد صنعت کاسه تراشی و گمانه نویسی معاری بود
 در کم که بهیوس آن لب شکر غایت . سمندر است کز آتش و می شکایت

مات
طارحه

طالب

ن طالب اصفهانی معروف به بابا طالب فاضلی از مشرب بود در زمان
شاه عباس ماضی بهند وستان رسیده و خطه و لیدر کشمیر سکونت گزیدند
جلال الدین محمد اکبر بادشاه کشمیر استیلا یافت طالب بزمه نشیان شاهی
منسلک گردید و منظور نظر ماطت سلطانی گشته بر رسم رسالت اکبری بخت
والی ثبت رسید و رساله مستقن غریب ملک ثبت بنظر شیخ ابوالفضل گذرید
که در اکبرنامه مندرج است و در سنده نشین و الف از کشاکش این سپنجی سرا

بیت

شادم از ازل جهان گز از صحبت نشانی
بجهانی ندم بگوش تنه سب
که ام سایه دیوار را پناه بهم
که سایه دانه دیوار یک سپهر تهر
جیرون میا که شهر یام میشود
ما کشیده شوم تو بدنام میشد
طالب شهستانی طالب لطافت سب بود

طالب

جان افشوده و جان صید نگاهی نشود
غمره را گوی که تیغ من از زور بیز کند
طالب سر کوسید محمد فضل حق و شش قصه از دلی در خلع علی
وی از جمله سخنان نیست که منشی فخر حسین غریق درج حال و حال انکاد و رین
در خود بسته بینواید که مولوی از عمائد و مشایخ از دین گار است و بینه بیطایر و جان
انصاف دارد و بنهده عمده و کاست مدلت آینه مثل من در شکر کوی طین
گرمه و قائل حقان را اکثر در سنگ نظم سیزده

ریخته باره عشق تو به نیمب آینه
ست و در پیش شد باین
کرده ام تا خودی غم بصحرای
بر زبان لذت نواخت ز فسانه
بگم لطفت چو بر طالع جانبا زان
گشت بیکانه ز خود این دلی بگانه
طالب میرزا ابوطالب لاهوری از وطن به بیکانه در فست جوان سواد می ز علم

طالب

و شبت نواب شجاع علیخان ناظم کماله اورا بتعلیم و تربیت اطفال سادات شرفار
 نامور فرمود بعضی ماسدان ازرا غیبت باطن بجنور نواب عرض کردند کہ وی
 باشاگردان عشق می باز و نواب بدون تحقیق بهم برآمده با وی گفت کہ بعد اثبات
 ریش شما تر مشیدہ در شمر تشبیر خواہم کرد طالب بخانہ برگشتہ ریش و برت
 خود تر مشیدہ بہ نیکوست نواب فرستاد نواب برگشتہ خود نامہ شدہ ہر چند
 برای معذرت طلبیدہ وی نہ رفت و قلندرانیہ بسے نمود تا آنکہ در سنہ تسع و شصت
 از ماتہ خانہ عشر مملوک حقیقہ پیوست ۵

خوش نامہ حسین کہ دفا دہشتہ باشا
 آئینہ جان بہ کہ صفا دہشتہ باشا
 چہ شہ است بنا زہی گاہ ترا
 بنور شیشہ لطافت است و مردمان
 خانہ سبب تیرہ جسم تیرہ نامی و بیاد است کرام خود در دورا گیری پندہ بستان
 در دورا خود ۵

یابیکہ آن سرور و ان کن رون
 نشینم بر بزش چند آنکہ جان بکن
 طالع سید عبدالرحمن روسے کلاشش مملوک از خوشش فہمی است ۵
 اختلاط پاک طینت را نمی باشد ضرر
 آب گوہر کے کند دیو کہ خاتم را خراب
 طالع نواز شش خان اکبر آبادی بدیشش سلام خان رومی در عہد عالمگیر بادشا
 در ہندوستان رسیدہ بشمر اکبر آباد قوطیہ گزید و طالع در جان سرزمین برافق
 سیار و طالع نمود بعد رشتہ بر قنات نواب ذوالفقار خان بود حتی کہ در
 معرکہ مغیر الدین چاہانہ بہت و غارتہ شدہ خود کے سر بازہ کا بر رومانیہ ۵

تیر بر فانی شست از بستش
 چہ کشیدہ است کمان از شستش
 ن طالع یزدی مردے خوشنویس و طالب العلم در عہد جلال الدین محمد اکبر
 بادشاہ از وطن را کبر آباد رسیدہ بر حینہ طالع آردانی نمود لکن نہ صافی چارہ کاگز

طالع

طالع

طالع

طالع

نمید

طالعی نقد میانش بجز از عشق جان
 هر دم کند از درد دل کنز خویش بزارش
 شوم بخود اگر گویم ز حال خود سخن باد
 حرف هر چیز که میگشت یسینا درشت
 دل کی شود بیزار از و هر چند آزارش گنبد
 چه حال است ای که توان گفت حال خوشین
 طاهر ابیوردی از شعرا سلطنت سلطان بایسنغر بود
 از چمن گذر و آن سر و سهی قدر ادا
 طاهر اردستانی ز بانمش طاهر از نوشت لغویانی است
 طفل است و کس نام محبت نشنیده است
 طاهر بابا طاهر عریان از قوم گرو از مرد مس با کمال با ذوق و حال بود و در زبان خود
 از قصاید و مثنویات

طاهر
طاهر
طاهر

مگر شیر و یلگی ایدل ایدل
 اگر دستم مخه خونت و ریزم
 دلی دارم که بهبودش نماند
 دلم از سوختن عشقت کیج و ریج
 دل عاشق زبان چو سبزه
 اگر دل دیر دیر که ایدل
 آلا که کو سارا ان هفته سپه
 مناد میگرد شهر و بشهر
 طاهر تفرشته همراه بغیر پشاه ایران در زمانه اکبر پادشاه بهمند وستان
 آمد و بود

طاهر

پند شهنشهر و فانی دار
 همچون دل من صدق و صفا دار

چون بریند و منتهی شست به باطل سپتام

طاهر زاری فرزند به طاهر امید می رازی است

آنکه رفت از سر کویتو بیار منم

طاهر مولوی محمد خا بر این مشاهیر خوب الداله آبادی در اندک مدت کتب کلمات

طاهر بی و باصنی نووه و بحر سی و چهار سالگی در سنه ثلث و اربعین و مائه و اربع

خاطر و خوش نال پرواز سوسای عالم بالا کشود کتاب تحقیق الحق و شرح قصص

از وی یادگار است

عشق یوسف کرد و پیر زینج را جوان

شد ز باغم بند تا دل محوشد در یاد دوست

نگو با پادشاه دوست نامی که

آین باد در شریک که در کویت و دیرت

طاهر محمد طاهر ز نذرانی اگر چه مویدش باز نذران است کن مجلی شود و نمای او

بند و ستان یامان سلطنت بادشاه شاه جهان

غنیچه نگار شکی گفت ندانم که چه گفت

چون عهد و عهد می بین آن نازنین گذشت

آسی می مرگ بر افشای کن تا ترزند

بر لوح و نیت خط و خمار که نوشته

طاهر میر محمد طاهر مولوی مرد و دقیده سنج است

گر و ناز گرفته پیاله در صحرای

گیا به تربت مجنون بر تنگ لاله شود

ن طاهر مولوی که در رشته عشق آن را جابرجی نوشته اول قدم بر دهان کفش و

طاهر

طاهر

طاهر

گفته است پس استعجال کتابت دست از آن برداشت
گفتم به ازین فکر من بیدل و دین کن
طاهری است آبادی غیر آن طاهر است آبادی معاصر سلطان حسین میرزا است که
در صبح گلشن آن راه روی نگاشته است

طاهر

یا درخت کنم زخم از گریه تر شود
نام لبست بر دم دهنم پر مشکر شود
اشکم عقیق تر شود از شوق لعل تو
آسان گمان میر که بخوان جگر شود
در خور دلش بدیدم گفتم که قیمت
از خشم و غمزه آفت ازل نطه شود
شد طاهر خراب و از وای برخیز
ترسم که جان در غمخس تا خسته شود
ن شطاهری نابینا شمع انجمن بر دی تافته و صاحب کار است آن سخن در با خند
طاهر بدون تختانیه یافته و می از شعر ادب می تحت شاه عباس با شای بود و میرزا جلال
طبا طبا خواهر زاده او است

طاهر

همچو جان در قالب گبر و سلمان فترت
تبع بر خود میزند که کج با من شدت
بجویم صد هزار آه و پند و ننگا هم نچرخش
نه بر آنکه در میدان نیفتد بر نیزه تیرش
وله رباعی

مستوب شعله فناخت من است
خاکستر گلشن ملاخت من است
بر عارض و زروشنی از رنج است
بر چهره شب سیاهی از بخت است
طاهری بر روی از ستمو آن زمانه سلطان حسین با قیاد از دانش بر شیرین جود
از طاهران خوشنوا بود

طاهر

انداخته گریه مرا از لطف را
تیری که فکندی سوی من نظر بود
چو سایه پیچود اگر در سپیده تو می افتم
ز من بهین که مرا هیچ اختیار می نیست
طاعت یزد از طائفان حرم خوشنوا می نیست

طاهر

آسی خون شد دل ناله زبیداد که کرد
من سوختم ز رشک بگو یاد که کرد

طبیعی هنر سوز و ناله طبعان خفته طهران بود
خوشن بوش بر دشت زبان خوشین
طبیعی عنایت ابد اصفهانی معروف یکیم خدایت که درسته اربع و اربعین و شصت
روح طبیعی دوازده نفس عشری پرید

شمع مارتاب پرشانی پروانه است
جانفشانی از بیرون انجمن خوامیم کرد
شیرن طبعی قزوینی تمیز حکیم شتانی اصفهانی ست ناسخ شمع انجمن بی بی عین از غلط
قاف نوشته و شعر طبع اصفهانی در اشعارش درج کرده

ندت شد لی باو بران غنچه حرام
که با داد صبا میل شگفتن دارد
طبیعی شاه درویش اصفهانی حافظ صحت الفاظ و معانی ست
انجمن سو که ماراد در سر از سر عشق به عی را گردی با خویش کی پرداخت

طبیعی میرزا عبدالباقی اصفهانی خلف حکیم میرزا عبدالحسین میرزا سلیمان
بد طبعی بنو از ش سلاطین صفویه از پارس دل برکنده باصفهان توطن گردید و این
طبیعی که میلادش سنه سبعین و ماه و الف ست از اطباء معزز نادری شاه قهرمان
ایران و بر کالیش در سفر هندوستان بود و بعد فوت نادری شاه رفاقت کردیم جان
زند اختیار نمود

دران گاشن که گلچین در بر و عاشقان
بهر آدرک تو چشم جو خوشن گزد
گرفته دل منیش انقی و سحر رسم
و تشنگش هم بسکه طبع انجمن و یام
عمش و رنما نخانه دل نشیند
نمید انهم با مید چه طبل تشنایان بند
ز خون دل شره ام شاخ از غوان گردو
صد آنکرده بمن یار صربان گردو
از سینه من آه بر نهسا ر بر آید
بنادیکه سیله بچل نشیند

طبیعی

طبیعی

طبیعی

طبیعی

طبیعی

مرغان و لم را که این مرغ وحشی
 ز بامی که بر خاست مشکل نشیند
 طبعی مردی صوفی مشرب بود و شربت ج و زیارت دریاخته رباعی
 در خوابگاه جان من شهیدان
 چشمی بکشد دم از سر بیاسی
 دیدم که در و نبود بیدار کسی
 من نیز خواب زخم از تنها کس
 طبعی میر طغرلاشی از عذاق الهی بود که در سینه ملشین و تسبیح ملک الموت
 دست بجا بجزر الموت و بی کشود
 اندر قیب و طر و جانان من گرفت
 گویا ابل رسید درک جان من گرفت
 طر حی می محمود از خوش طر جان شیر از بود
 وصل تنی که شک آن خون کند مگر
 با محنت فراق برابر نهاده اند
 طر ز می آفتاب شاعری لطیفه گو و بد که سنج و خوش طبع و ظرافت پسند بود
 و مصادر و صیغ جدید ایجاد میکرد و کلاشش بوجیان و زندان باحان و انانی بخواند
 و تهریه انیان چوبک زن و رکوی و بر زن سے سر و دند . . .
 در دیده من آنکه سے از تعلیت
 پر کرد : ام از نور تو جیب و تعلیت
 جز وصل تو مطلوب و لم غیبت نگار
 گردنیا و عقیق از بیم من المثلیت
 با من و ان خسته ای که از جنگیدن چرا
 توان از گلشن جبینی لنگه بیدن
 با مسلمانان مسکین کافر دین بهر چه
 با گریه تران : مستفقت و غمید نه
 تا آفتاب چهره عیب نیده مرا
 الا ای مهر که زلفت سے کند
 بدفع چشم : حد اسے تو طر ز می
 تا بروی تو دیر جو نیده ایم
 تا مست خمری دل جو نقطه شد نشین
 امی نو چار حسن نرا بید
 دل من در کفایت سے مستن
 دل خود را در آتش سے سپند
 زشت خسته غلی که جو نیده ایم
 از عیب و تشن و قاف تو نیده ایم

بلا

بلا

ع

ع

که در فراق رویتو کامیده ایم
 که چون گمان تو وصل تو امیدیم
 بنهاد ده دل بچاه زنج ساقیا لطف
 جل المیتین زلفت که چاییده ایم
 در دخت حمت تو بود در حساب هیچ
 بر چند بیشمار گنا رسید ایم
 اگر میتو برگزیده اید به شام
 بکانون هجرت کبابیده ایم
 خور و خواب بر من حرامیده باشد
 اگر در غمت خورد و خوابیده باشم
 مگر از جمله چاکرانم شمارید
 ز لطف تو غمت تا میدیدم
 طرزی دولت خان گوایا در نظم پروازی و شتر طرزی سر آمد اقران خود
 و کتاب ممدن انجوا هر سبب الاز شاد و شایع جان با و شاد و شایع دور
 آنکه پنجستین عشق و محبت
 نصیب طرزی خونین جگر کن
 ز حساب محبت نیست آگاه
 درین رمز نهان اورا خیر کن
 طرزی راز سه وطن او طرشت رسید بود و در سجود اسپ گفته ...
 مسج را بری را نمیگوید پیش این بار
 ن طرزی شیرازی از جمله سادات شیراز است که بمصوری اشتغال می نمود
 و بخوش خلقی وی دکانش مجمع شعر بود و وی در سخن بنجی طریقه کلام فغانی می گفت
 آنکه دل بخیر قاتل نهاده اند
 بر صدهزار زخم جگر دل نهاده اند
 هجر تو پای جور بدامن نمیکشد
 تا انتقام وصل تو از من نمی کشد
 طرزی بندی معروفت بیکم طرزی از شعراء پیشین هند بود و اهل زبان
 در مایه خود را در ستوده اند
 هست گوئی عارض آن ترک زیباتی
 گر بود ممکن که وارد جابریا آفتاب
 طغان شاه بادشاه و چو چیت و حکیم از ترقی از داجان و شوسلان دکن
 در دخت بر ماسع

طریقی

طریقی

طریقی

طریقی

طریقی

۱۴۰

گل دوش که هنگام سحر خفته بود
خود را چون عروس نو بیا رسته بود
مشتی از دیز به بیزه در کف کرده
ز دیز بگریه زری خسته بود
طفلی نهموری فرزند ملا در ویش قاطن
فتح پور سیکریت از ملازمان سرکار
جهاگیر بادشاه بود در عمرده سالگی تحصیل صرف
و خود متعلق نموده و در طاعت
کلام بر آشتال فائق بود

آنچه ما کردیم با سلام در روز جزا
جای آندارد که کرد کفر و انگیز ما
گر حسن ختم جلوه گر صومعه گردد
سجاده کشان سبزه ز بار خورشید
وله از ترجیع بند

ای گریه شارتی که مشب
خوناب جگر بید ز دوشش
وی وصل شفاعتی که شوقش
تاراج نمود کشور هوشش
وله از مدیح حبیب انگیر بادشاه

دیشبی که جهان از بر زمان خلل
بد و بر معدست فتنه پاسبان آمد
نویه لطف تو شد انجمن که عاصی
گناه دالتش به زخ نگه پاسبان آمد
توئی که مرکب غم ترا بر دوزخا
ظفر ظلم کش و خیال پاسبان آمد

طفلی مشرب صاحب طبع سلیم و دین مستقیم است
غم جفا کن کن رو بر و رضای من
طفلی میر حسین جلای از امرار دولت سلطان حسین میرزا بود

بوسه از خجالت به تن زلیخا داد
ودنه خود را از دیز که از زندان
بتی که گل بود از آریا از گشت بهشت
چنان در دیده خواهم با وجود خاثر
خوش آن ساعت که بزم آراشینه بر لب
خط پشت لبست چشم قمر را گرد آید
طفلی شاعر مجبول الاسم و النسب است

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

هر آن خون در دمان خاخر کجایم بول میگوشت

ن طلوعی مولانا شهاب الدین ابوالحسن مروی از شعر از معرزه دولت سلطان

سلجوقی و موافقت و متعاصر سمانه مروی است زیاده

چون مبر میزد شد پیام تو چه سود جانیت زیر چنبر سلا تم تو چه سود

در آتش بحران تو ای جان جهان دل سوخته شد و عده خام تو چه سود

وله رباعی

دوش از تو دلم نشا شد ای شمع نوش

چیزیکه قیاس آن نشاید کردن

آیضا

گر که چو زلفت دستان تو منم

ای فقه تو بچو تیر روزی بر من

طلوعی خوانی از ملازمان امیرخان تورجی باشی بود

خون هزار بلبل زارم بگردنست

طلوعی سلطان محمد میرزا لکنوی این سلطان حسین ثانی ابن شاه طهماسب

ثانی صفوی بود برگاه بکرم رضا علی میرزا ابن نادر شاه طهماسب ثانی مقتول گردید

سلطان حسین ثانی که ششش ماهه بود مادرش در اورا در آذربایجان و در خستان

و در خستان پوشیده داشت و بعد سن رشد وی بدعوی سلطنت آبابی بود

مناعت برافروخت مگر از نامساعدت تقدیر از کریم خان زند نه نیست فاحش بر داشت

و بعد وفاتش سلطان محمد میرزا پیشش بتغیر لباس مشبه بشیر از دست طاعت

نموده در سنده رسید و از آنجا سری به بندوستان کشید و در سال هشتم از یازده

سیر و هم وارد لکنو گردید و از سر کارا اگر نری برای او و طبقه مناسب حالش

طالع

طالع

طالع

ترا با خویش بگردیده ام من نفاقش پیشه بر خودیده ام من
 تماشا بهار فیتنه که دم نهال تماشا او دیده ام من
 طبری محمد ربیع اصفهانی مردی بازاری مستلای مایه خویش بود بر سال بر سر گل خود
 موافق شده تاریخ وفات خود میگفت دیاران او را بضمی که میگرفتند و او دمخ
 میشد هرگاه در سنه تسع و خمین و مائه و اربع تاریخ وفاتش خوبش طرقات خواند
 همه با بخنده در آمدند وی بحال غیظ و غضب بر خود چسبید و خود را بجای فلک
 که ازان صدمه مرغ روحش از نفس منبری پرید

صاحب عید برات از طلعت فیروزیا لیلۃ اقدر تو صبح عشرت نوروزیا
 تا که آتش بازی انجم بود در باغ صرخ روی گلریزه تو مهابت جهان افروزیا
 طبعش در یوان پر تنی مستگه خوش خلق و نیک طبعش بود و در دو محمد شاه
 بادشاه و ملی ملازم سرکار نواب ظهیر الدوله باند و زمانی در دکن بیفاقت غیرت خان
 حیات عظیمه بانجام رسانده بغاری وار و و بندگی مهابت کما و فونی تمام داشت
 لب او از کن رنگ پان آغوش میداد تبسم نیز خود را در لب خاموش میداد
 نفاقش قنارت جان برق حشرت بر زبان مدین مدبری کاه رسیدن هوش میداد

باب طاهر حجب

طاهر کهنوی از دوستان قاضی اختر بود و اکثر اشعار بزبان اردو و گستر بزبان
 فارسی موزون می نمود و او سطر مائه ثلث عشر در بطن یک غنوه
 جان را شبیه خنجره بیداد میکنم یعنی ز دوست جور تو فریاد میکنم
 طاهر موزون غلام نزدانی از مردم دار الامانه کلکته و آشنایان اختر بود و بواسطه
 عدالت دیوانه صدر را بخا بسره نمود و در او اسطر مائه سیزدهم از ظاهر ارض باطن
 و شعر فارسی چنین میگفت

زیر پای چنان ناشأ و صلح گشت یارن
که حسرت گریه بر شیب میکنند گرد و مزین
بگویش سحری خاکه زیر باد سی نمی مان
ندامت با من بیدل چه دارد روزگار من
نمودی فرش بر پیشانی دل سنگین خود غنا
سباده از بجه گرد و زمین روش پای من
طرفی از نیکو تلاشان شهر تیریز بود . . .

نه بگریر رحم داری نه بسینه پاره کردن
مده من نمیتوانم بنویسم هیچ چاره کردن
ظریف لاله بینی پر شاد و گشتوی برادر صریح گشتوی و شاکر و غلام چه است
مصطفی بود . . .

از بر قطع کردن نخل چنان
چون از آه دو دم نفسم در کشاکش است
ظفر لاله میکاه هم گشتوی برادر زانو پشته دیوار گشتوی گشتوی است . . .
فامه سنبل شود گر حرفت نیکو تو بنویسم
نظم صورت کن پیرانه زنی
ظهور هم شاه ابریزالدین بهاری سجاده نشین مخدوم الملک شاه شریف الانج
از مشایخ بهار مصافح بعلیم آباد است . . .

بر نفس زید و علم رنگ فغان تازه
ربط سید اردگر با نو جوان تازه
ظهور کرمانه در دیشته نیکو سرشت بود . . .

چشمه سینه بخور زینت صاحب نظران
بر من نظری کن که مرا چشم بران است
نظور می شیرازی شاکر و ملا دشتی بود . . .

بر زمان گوئی که از کویم بر و جایی گر
رفتمی جایی دور می بود گر پای دیگر
ظهور انبیه خبازی بود در لاسجان و در کارستان سخن دور انبیه الدین خوشه
انگهی سنگین دلان فرست اظهار خوش
کوه کی آهسته بفکر و ضعیف بود و خوش
جمال دوست بدیدن نمیشود آخو
گل بهشت بچیدن نمیشود و چشم
ظهور شیرازی طبعش مظهر نکته پردازی است . . .

طریقه

طریقه

طریقه

طریقه

مطلب در اسیر صحبت صیاد بود
 طاهر خیر الدین سمرقندی خلف علی کاتب مؤلف کتاب خواص الریاضه فی شرح

ست

ملک بر باد شده فرار گرفت
 پنج آتشیال باز نشو نمود
 شاخ آتشیال برگ دیگر گرفت
 پامی ناک استوار گشت کنون
 که رکاب تو استوار گرفت

طاهر خیر الدین از علی زخیر در بود

فی عهد بستر بر دانه و عذوقا گشت
 بس شرم اگر گویم بهمن تو چاکرد

باب عین مسمله

عابد حقان بخشش و مرد کشتی است

از فلک کسین نه جان است که سر سرون
 شوق ابروی تو با من بدل گردون

عابدی در آسانی عابد صومعه خوش بیانی است

بر خدنگی کاد انشست تو بر قصد دلم
 دل بعد شادی برون آمد بهشتیال

عاجز خلیفه محمد یابین دلموی از پهلوانان معارک نرم و نرم بود و بند کسب و

طبیقه گوئی و لهامی مردم میر بود در کلکته برای تعلیم فارسی داشت یکی از انگریزان

اختیار نمود روزی انگریز از قسم مطلب عبارتی از عابد غنصه میرزا بیدل با وجود

توضیح و تشریح عاجز عاجزانه و بر هم شده گفت که منشی تو به منم برو خلیفه عاجز

بخانه خود رفت و چند روز بر تو کرمی نماید انگریز قادم خود فرستاده طلب کرد

و پرسید که چندین مدت کجا بودی خلیفه گفت که با نقیاد حکم جهنم رفته بودم شیفه

انجا رسیده جو بسته که اندرون در بریم گورهای و پاتی که پاسباشش بودند راه اند

عابدان

عابد

عابد

و گفتند که این منزل صاحبان عالیشان انگریز سباده دست مرد مسلمان را حکم دخول
آن نیست هر چند ارشاد سامی ملازمان بیان کردم هیچکی از حجاب بواب گوش بران نهنگ
ناچار معاوت کردم انگریز مذکور ازین لطیفه کشف بخنده در قناد و مورد توجه خود
ساخت با بخله طلیفه در نظم فارسی وارد و همارتی نیکو داشت

عاجز چگونه از سر زلف تو بگذرد درویش بر کجا که شب آمد سرای اوست
عاجز شیخ شیر علی پسر شیخ عصمته الله شاهجهان پوری دوستاد نواب غلام حسین خان حسین
شاهجهان پوری است در سنه ثلث و ثلثین و اربعین و اربعه جوان ازین خاکدان
رخت پرست

سبزه خط نیست این خسار رنگین ترا چاشنی گیرست طوطی لعل نوشین ترا
و عده شام تو با صبح قیامت پیوست صبح بیدار بخت من و شام تو کیست
عادل پیشانی طبعش بر ایجا و لعلهای مضامین رنگین کان بخشان است
رباعی

عاشق شربصلی بایر بگزیده خویش از بر مراد دل غمیده نوشش
خوار که در از تر شود برود و زرد بر دامن شب سبزی دیده خویش

و که رباعی در شیرین را برایم خلعت میرزا سلیمان
ای لعل بخشان ز بد نشان رفتی مانند خورشید در نشان رفتی
در هر چو خاتم سلیمان بود افسوس که از دست سلیمان رفتی

عادل شاه از سلطین مملکت لاری بود و نسبش بکرکین میلاد می پیوندد و
هر سال حکومت آن دیار و مرغاندانشانده در سنه ثلثین و ثلثین و اربعه
در سنه خمیس از نامه عاشقانه او را کسی بنجم کاره می قتل نمود

کهن شد قصه همچون حدیث و روشن بهر هائیه عیر خود کمن ضائع سخن بشنو

عاجز

عادل

عادل

عارف عارف نکات نظم ظاهری و باطنی بود و تفسیر آن زندگانی می نمود

یار چه شتر است که تو در یکدن حسن از یک سیمین بدان است مسیت

کعبه سنجگان طره دلدار تو بود حجر السود پر دانه شب تا تو بود

عارف حاجی عبدالعزیز در آنجا زبانی وارد شدند و شریک بزم مطهر

دمشاعره میرزا محمد علی قزوینی میباید بعد زمانی دل از دنیا برداشته بلباس درویش

تلبس گشت و سکونت بنا بر خست بیا کرده همانجا ازین جهان در گذشت

علامه کامل و خط تو تا جدا نباشد اسیر زلف کند تو شمسوار نشد

و زلف در بر و کامل به هیچ و تاب سیر بگنج حسن خطت هر دو مثل باران شد

عارف میرزا ابوالحسن خان و طبعی فرزند نواب غلام حسین خان ابن شرف

الدوله نواب میرزا ابوالحسن خان بهر آب جنگ و همیشه زاده و شاگرد رشید

میرزا سید احمد خان غالب و طبعی بود

بهر یار چه پاک ازت برون نیندست گر ختم آنگاه ز تلخی بزم نهانند ست

تراکت ست ترا با عفت و رستی عهد و گریه بشیوه خوبان شکست بچ گشت

بزار سال کند مشق دیدن خورشید بدین رخ تو هر که آرزو مند ست

کسی دوست نکایت کند خدا کند بلطف دشمن و عارف بجز خورشید

و می پیرشش من گزبان بختبانه کلاه گشته من آسمان بختبانه

زوز و دل بد رتبه انجمن فرو گیریم که موج آب سر شک آسمان بختبانه

ن عارف شیخ یزید صلیح از توران ست و بعضی او را از غوران بنون

نوشته که قصیده است در ملک توران و در نگارستان سخن او را بخاری نوشته

همی در عهد عبدالعزیز خان اوزبک و در شهر بخارا متولد شد و بعد رشد قصاید لطیف

در مدح عبدالعزیز خان بسک نظم کشیده

گر سی بر سر من بوسه دهم پاترا
تبع مژگان را زیر حجبی بهنگام قیاب
و میدم شکم رخ افتاده بهر بختش
سوز سپینه کم نشد از آب چشم پریش
بعد عمری یاری پر سد ز احوال دلم
از و یک نامه سوی من بصدور کنی آید
عارف نیز از محمد علی در بگذریش از مردم ایران بود و عارف در دلی مقول بشده و همراه
پدر ایران رفته و در عهد محمد شاه با او شاه دلی مبولد خود در محبت نموده و
آنقدر صبح وصال تو نگر وید غمید
ن عارف میسرین لاهوری از موز و نمان عهد شاه بهمانی است در معرفت و نحو
استعدادی داشت و بر یافت بهمت خان صوبه دار الیه آباد اوقات بگذرد
مثنوی معروف و فا از منظومات او است و این دو شعر در مصنفت ناف از ان مثنوی است

س

نه ناف است این که به کار در میان
که بزم نیست نه نگرین بگرد
ز ناب جلوه سحر و رده بخش
که به افتاد و در بوقی سبب است
وله از غزلیات

درون خانه که ام آفتاب رخسار
که به چو پای سر من بیای و بوار
بمنع کس کند ترک کوئی عارف
که این جنون زده در کاخ خویش
نامه شوق مرا قاصد بجان نامی
در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم
ن ص عارف بروی در کارستان سخن یزدی منسوب یزد و در صبح گلشن
و نشتر عشق بدون نسبت بشهری نه شده و می از شهر و عهد سلطان حسین میرزا

محدود در خط استعلق و سنگاری دشت

گر کشد نادک خود را ز دم قاتلین
در و آن تا بقیاس نبرد و از نو
ن عارفی شیرازی از کلمه سخنان
و ناظم قنوی گوی و چو گان مست
با دلت تو گر صبا بر آید
از هر طریقه بلا بر آید
تینت ز گلو چو آب گدشت
نگدشت که دم ز ما بر آید
از تربیت عارفی بهر آن
تا حشده گل و خا بر آید
عارفی نهادی از عارفان طریقه نظم گستر می ست
در عهد جاگیری بدی
رسیده توطن گزیده

بر زمان دل از غم جانانه بر هم بخورد
در بهار آسایش دیوانه بر هم بخورد
از ستون آه بر پا کرده اتم فلک
گر نفس و زدم بخود این خایه بر هم بخورد
عاشق را سی پیمانته لکنوی لب
را به جگانه و شکر گرد سرب سنگه دیوانه بود
کتاب بهار بخش را بطیقت موزون نمود
در کاش آن بیت بهیم من از ادا گردان
چو آن صید که برگرد سرش صبا گردان
عاشق عاشق حسین متوطن نصیبه نیوتنی از قصبات حوالی شهر لکنو است و آن
شاکر دانا مولوی محمد حسن حسن یگرا می در خیال بندی و نکته سنجی و سنگه
شکرت دارد

میکشتم عنبر ز صبح یوریا
در خیال نکبت گیسو تو
عاشق علی دگر خان لکنوی این نواب محبت خان خلعت حافظ حمت خان
منقورست در فن موسیقی و در نظم فارسی وارد و مهارتی دشت و با قاضی محمد
خان اختر یار بود و اکثر اوقات بمنزل اختر قدم رنج می نمود و دریا وسط ماه تابان
در مرقد آسوده

د

د

د

د

دوشش در بزم رفیعان باوه میخورد این غافل ز لب شنگی عاشقان بیخبر
عاشق مولوی عباس علی خلف منشی ناصر علی خان متوطن قصبه حاجو حوالی شهر کابل
بود در علوم ادب و معقولات مهارتی داشت بر این فن ایمنه در قفله بر بان اردو شرح
عباسیه فی مختصر الخوین در صرف و نحو تالیف کرده و مشهوره فتنه از قافیه نیست
میگرفت و در عین شباب بسفارت شتاب نموده

مگر میروم از دهر بی بی من بقربانت
آه بیا سوگر از سینه من گل نکند
حیف صد حیف که اسی سنا سپین اقم
یاد ایامیکه در کوی گذاری بشتم
سراسر چای با و صبا و قالی شتم
عاشق موهر لال سپه لاله لال بن راسی جیانه که مشو می خطه شنه با خور
نمی نوشت

هر جان پیرن همی گفت عاشق
در پرده نهان دل خلق بائے
رکس من غمزه را از تو جدا کرد
عاشق میرزا حقو طالب بصمصام الدوله برادر آقا محمد تقی خان ترقی از ممتازان
شهر مکتوب بود

در عشق تو نهانه دلم در بر نایست
گفتم که در خانه صاحب ملوه بفرما
شد آنده خون که گشت آن شویوشه
عاشق نواب سعید الدخان برادر نواب فضل علی خان انبای شیخ عبید الله خان
صبر و خرد و دین چه گویم که چنانست
خندید و با گفت که این شیوه نایست
سبیل بر او خوست که کی شود نشد

عازم پوری است طبع کس سلیم و فکرش مستقیم بود و در سینه تسعین از نامه تانی
 از تقالی نمود مشغولی من و سلوی در جواب نام و علو ایادگار دوست
 دل بسته آن هفت و نوا شد چه شد سودا زده ز تبحر بیاسته چه شد
 چه آتش است بین در شراب خند گل که گشت بیل مخزون کتاب خند گل
 عاشقی تربتی طینتش آب و گل عشق سرشته بود تا آخر عمر در صحبت شادان
 ماه بیکر سبک ز نسید و در عمر نو و ساگی متوجه سخن سنجی گردید با آنکه مردی بی علم بود
 اشعار پسندید و موزون می نمود و مجد می در فکر نظم مشک بود که همراه چنانچه
 برادر خود فکر شعر می نمود و در سینه شمس اربعین و تسعانه در شهر تربت بزرگوار
 و دیوانش متفلسن پانزده هزار بیت منقول گردیدند

کما قلم شعله شمشیر آن قاتل بست شربت آبم ز تیغ او دم بمل بست
 عاشقی خرسانی عاشق حسان معانی بود که ابل صومعه منع شراب خوار کنند
 شراب اگر چه حرام است آنچنان مهم است

دله رباعی

افسوس که از سوز نهان نتوان گفتم یک شمه از آن بجهد زبان نتوان گفتم
 درد بیکه نتوان گفتم که گویر زان درد فرما و ز درد بیکه از آن نتوان گفتم
 عاشقی سنجری در سناطه و مطارمه نظم خلیه و لا و روجر به بود
 بجز آن تو از چیزهای که دل را شاد میکردم جفا می که برین کرده بود و یاد میکردم
 عاشقی بهندی از موز و نان بهندست

سر شیم یار گروم که رجوع نموده او نفس میگذارد که دل آرمیده باشد
 عاصی از شراب مبول الحال است ربابه
 اسی عشق نه کافر من بخشناست
 نجیب بخون من مخرم است

ما

ما

ما

ما

ما

۱۰۱

عاصمی

۱۰۲

ای جم هفت پیران گشت مرا از راه برسیده بر آسای دے
عاصمی امداد حسین خان خلعت سبحان علیخان کهنوی کهنوی بحسن ظاهر و طین
از بسته و نذکاوت و حسن و لطافت طبع پر بسته بود و در عین شباب قدم
عابد و عدم گذشت یا قاضی خست دوستی و محبت داشت

در قیل بیان در باسے بخشید خدا بتو خدا سے
صدر و زنیایا دیدم از تو رویت سید اسی شب جدای
عاصمی شیخ نور محمد اوزنگ آبادی که از رفقای مصمصام الدوله بود
مینه ام از گریه شوق مصفا گشت کرده ام از آب این آئینه راز و نری
عاصمی محمد علیخان خلعت نواب بدست الله خان دهلوی بغیر که عزه الدوله
شیر افکن خان و نظم و نثر از مستعدان روزگار بود از وطن دل برکنده بشهر عظیم
اقامت اختیار نموده نسخه تالیف محمدی در تالیف از ابتداء ای خلقت تا

جلوس شاه عالی گوهر بادشاه دلی در نسخه مجلده تالیف اوست
باز و عشق بتی دل شد شیدا چکنم کار بسنگدل قفا و خدایا چکنم
یک نگه کردم و صد جور و جفا دیدم چشم سیه دگر برخ او و اچکنم
عالم غمی شگرد میرزا اصائب تیریزی و ندیم میرزا اطا هر و حید بود و بتی بسیر بند
آمده سوی شیراز رفت در آنجا محمد زمان خان برایش صومعه بنا کرد که تا دم
زلیت در آن متصد و س ماند

حسن عالم سوز را خط مانع رفتن نشد شعله را از دود در زنجیر کردن شکل
نه نه لاله را دماغ شگفتن جامه در خون گل در خنده بیرون دل خمیده بیرون
منع در بن مهر صاحب خانه را کیمن مسکنه قطع پویند از دوسر با تیغ چوین مسکنه
حقیرت کمی نشان در من شیشه باز شد از ماه نو زبان صراحی در از شد

عالم بیقی از معاصرین ملا عباسی است

بر چند بختی چون تو کس یاد ندارد
چون بکن تکیه که جنب ندارد
شهبان من از سلطه سپهر تو عالم
آن گیسو که از دست تو فریاد ندارد
هم بر سر مرده تو بید آن گل خیار
عالم سیر و برگ گل و شمشاد ندارد
باز شب من سودا تو و زاری دل
با بگان بر کویتو جگر خوری دل
بمن گیسو من دل از دست داده
در دست دل بر آه غم از یاقوت داده
هم خون دل زود بکه گریان کشوده
هم چشم جان بصورت جانان کشاوت

عالم سمرقندی شاعر شیرین سخن است

مانند نخلتیم و پیر و زیم و خرمین خوشه
شمع مقصودی بهر خود شبی نغمه
عالم عالم شاه خان لکنوی خلف الرشید نواب محبت خان فرزند حافظ الملک
نواب حافظ رحمت خان بهادر بود و بخت فرس وجودت طبع گوی مسجبت

از معاصران میر بود

یار بدست در آغوش قیام شب
من حیران زده باناله و فغان شب
سرفش کبک شانه و در دست قیام
من شوریده باحوال پریشان شب
دشمن و قیام بیگون تو ای نگار
بر کباب دل من ریخت نمک آن شب
عالم از یار دلم بوسه طلب کرد و نیت
از غلط کرده خود بود پشیمان شب

وله ذوالبحرین

غارت دل آفت جانم تو سئ
این مهر میا بیم از سوی تست
فاخته از سر و کی آرد شکیب
نهر حه من از قه و بجو تست

ن عالم کابلی در ابتدا بهار و بعد شش رسی تخلص گزیده و در آخر عالم پسندید و
نکارستان اورا بروی نوشته و در شتر عشق گفته که از مردم رات است و ناکش

عالم خان و در عهد اکبری بسند آمده بود بوطن نمود

همان آن دامن شگل خیال آن میان گل
میان این آن شکل مرا افتاد مشکلم

آن عالمی بهش میرزا سهراب از مردم دارا پیرست طالب علمی بود که در عهد شاه

طهاسب صفوی پیدار را علم شیراز اقامت داشت

آن ترک آل حایره سوار نمیشد شد
یاران عذر کنید که آتش بلند شد

پیش پا آن یری زلف و دونا افتاده بود
نخچه حبشیم حمیری پیش پا افتاده بود

سگ گویو بوی دل ماسته آید
سگ او نیم کز بوی دفاست آید

با حایره گلگون شده جلوه گر امروز
علی می بری ای شوخ برنگ گرامر

عالمی جربا دقانی در آفتاب عانت است که عالم و عارف و در ویش سیتا

خبر رباعی نغز نیگفت دیوان رباعیاتش هفتاد و جزو کما بیش پیش نظر است از

مضمون گل و بلبل و شاید و سانی در و اثری موجودیت رباعی

صد سال اگر سخن ز ما خواهد رفت
فخر به نغز و قیام و خواهد رفت

بر کس گوید بخاک خواهد رفت
فکری نه که اصل من کجا خواهد رفت

ایضا

در خلق جهان آنکه خبر دار ترست
مفلس تر و عاشق تر و بیکار ترست

در باغ بسبزه باغبانان میگفت
خوش میوه ترین دخت کم باز ترست

ایضا

از خود بیرون چو جستجو پیدا شد
در دل از عشق گفتگو پیدا شد

گفتا از خود رمیده پیغام خداست
بر جاکه بخواهاند بپیدا شد

ایضا

زان پیش که مرد معاصی زرد شود
ببخوبت که طلب زن و مرد شود

آنچه چنان گشت منسوب بدو گشت
چون تقریبی که از همه فرود شد

ایضا

این خلق که در نمود و نبود آمده اند
چون ذره ز مهر در نمود آمده اند

سراج نیست و حقیقت کائنات
از کوی عدم سوی وجود آمده اند

عالمی شاه ابوالکلیلیه خلف شاه
عجل الاله دی از ارباب فضل و کمال و بسبب

حال قبال بود در سینه است و تسعین و نماند
ولایت قدیم بر جاده وجود گداز گشت و بیکم

زنجیر از آن سرشته تین و خمیسین از نماند
ثالث عشر دلی ازین عالم بر پشت کتب و زی

از آنور محمد سلطان در پیوزی خوانده و اصلاح
نظم فارسی مدد و آید خود و شکار

ارده از میر تقی میر گرفته

رفتی ز سبیلوی مرغ غم شد قریب مرا
دشمن بجای دوست بود دشمن مرا

خبر سبب ز تو نیست یکصد جان بهار
عجب دارم که گرد و خضر زین کار و بار

تو ز غافل و نماند فتنه بر ما مل چو سید
که دارد بر غافل رقطره بیکبارانی را

بزمک نخله من شب گرفته دل بودم
نسیم و عده فردا شگفته کرد مرا

بیاد رویت از کون در مکان بر دوشتم دل
ز من بر دوشستی دل از من بر دوشتم دل

بوقت خیر و دلت دل از بوشن افتاد میباید
که چون نایب بر دوشش فغان بر دوشتم دل

با بروی تو دل من متقابل فتنه دست
چو خون گرفته بششیر باطل فتنه دست

قریب دشمن دلی دشمن و فلک دشمن
بکوی دوست مرا سخت شکاف فتنه دست

دلت فقرت سبب سلیمانیم + +
تنگ بود شادی و سلطانیم +

بهر لباسم بمقام فت
بس بود این حب مد عریتم

میر و ماز و میر و مازم حرم
کا فرم و گرم مسکنیم +

برده از دلم قرار عشق و گرانو گشته
رست بگویند سحر بر خدا تو نیستی

چون گنم ز رشک تو جامه خویش بپاش
بر کمرش گره زوی بند قبا تو کیست
تو چه داری ای بنت بخت بر بود ترا چیزی
که بیا در زلف تو رخ کسی شد تمام عمر
من دانه دانه جان گزاف تو و ناز عشوه گری
نه خیال چشم تر کسی نه خبر ز در و سر کسی

عالمی میرزا احمد شهیدی داشته عالم و طبع بلند داشت
و دل پروردگار از ان رسوا باشد
ن عالمی نداشت چنین ست در آفتاب عالمتاب و رنگارستان سخن و بد بیضا و
عالمی بیای تحتانی بجای راسی سطر نوشته با بچه مردمی عالمی نداشتنای علوم و فنون
لکن نظم اشعار طبعش قدرتی کاینی داشت و نوبتی برای تماشای محمود هند

آمد

از ستون آه بر پا کرده اسم فلک را
گر نفس در دم بخود این خانه ویران شود
عالمی تفر و سیئه کلامش را از تبه و تشنه

به یار بهتر از کرد و خبر اندیش میجو
چه چمنی بهتر از حسن سلوک خویش میجو
عالمی زنه بود پاکیزه صورت و سیرت و خطه سمرقند کلام شیرینش لطیف و دلپسند
رباعی

اشکی که به ویم از غمت غلطید ست
در گوش نهاد که مرد و اری دست
پیر و کنش از گوش که بدنامی است
کان برخ من تمام عالم دید هست
وله ایضا

ای شب بر شب آبغمت جانم
بگوینت که هیچ نشان نیک سبب
از عهد بدت حکایتی میگفتند
انگاه دلم نیز گواهی سید اد

ن عباس ابو نصر شاه عباس بهادر خان ماضی صفوی نعلت سلطان محمد خاند
است که در سنه ثمان و سبعین تسعاه قدم بر او رنگ ولادت گذشت و بعمر دوازده

دانه

عالمی

دانه

یا خواسی علی علیخان شایلو بیکر بگی برات از پدر و الا قدر خود انحراف در زبده در
 خراسان بر سر سلطنت نشست و خطبه بنام خود جاری کرد سلطان محمد بدست
 این ماجرا با عساکر قطر تا اثر بر سرش تاخت و متهم ساخت تا چاروی بقلمه برات
 متحصن گشت درین اثنا خیرشکر کشتی قیصر روم بر سر تبریز رسید از آنجا متوجه عراق
 گردید و بعد دفعه مفاسد آن نواحی مفت پس محل مصالح ملکی انکاشت بخت بخلع
 سلطنت و تقویض آن بر خلف الرشید گذاشت و خود را نزدش رسانیده از
 دست خود و بیستم مملکت بر سرش گذاشت و خوش فکری پلایید تا رخسار بخت
 و این شاه عباس چیل و دو سال کمال سلطوت و جلالت حکمرانی نموده در پستیمان
 و دشمنان و الفت رسد و ابر فنا آرسید تا پنج عالم آرائی عباسی تکفیل تفصیل احوال چنین
 با اقبال است از کلام شاه است

ذات بار از سر نقص ز چهار خود که کتب نامده مهر نبوت و لود

خراب این دل زارم تو کرد چه کنم خراب کرده خوابان نمیشود و مهور

عباس عباس ظهیران هر دو می خلف حسن خان شایلو بیکر بگی برات است

مژه ام طوبی خوش برگ و بر طوفان خون چکان قطره اشکم تر طوفان است

نخل زبال نشان طائر چشم زکات سرگرداب که در زیر سر طوفان است

عباسی بوجه مناد است شاه عباس ضعیف این تخلص خست بیا نمود

جز حرف قلم آن بت بد خو نمیکند با من سخن بخر خشم ابرو نه کند

عبدالباقی اصفهانی از سادات اصفهان و تنواری مزارق فاضل الانوار امام زین العابدین

علیه السلام بود

نازکی بین که چو بوسم لب را بنیال بود آزرده درون چون گرم و زود

عبدالباقی تبریزی در ویش طبع و درسته مزاج بود با

فانی

عباسی

عبدالباقی

عبدالباقی

دشمنی تباہ جنگ ہو سناز کن خود بینی خود فریبی آغاز کن +
 اگر کامیاب نہ شد میر سستیز روز میر نیاز آمدہ نماز کن +
 عید الباقی قزوینے خلف قاضی شرف چہاں تو دینے بود و زمین شہاب
 سفر عالم باقی خستیاں نمودے

عید الباقی

کجے کہ زلف نقاب رخ چو ماہ کے نہاں کنے رخ و روز مرا سپاہ کنی
 عبد الباقی کو نابادی اکثر کلاش عداوت سے
 گوی گز کہ بتو بگزار کردہ ایم یاد تو کردہ گوی سپاہ کردہ ایم
 ولہ رباعے

عید الباقی

ابن بادشاہم از کجاست آید کز باد یہ ناکہ در اسے آید
 اسی قافلہ سالار زمانے مشاب کاین صون بگو شمع آشت سے آید
 عبد الباقی نہاد و مدی خوشش گفتار و خوشنویس بود و در عہد اکبر بادشاہ
 بہند و ستان رسید و رفاقت عبد الرحیم خان خانمان گزیر سے

عید الباقی

فشر و مہیکہ بر خار نیلان پاؤں پرش کنون در ہر قدم از من گلستاں باند
 جو جیل عین میکہ بیند میکہ دیم روشن تیر و درو گشت آن زخم خاری حیدر
 عبد الباقی کہنوئی کہ بہر جیل شہار دار و درویشی معرفت کیش و تحقیق آید
 بود و مضامین عالیہ موزون می نمود و طغون طاشش منظور نظر ردیدہ و ران ست سے

عید الباقی

با بنجران بند و بختا جان سیم باخوردان لطفت و با بزرگان خند
 ن عبد الحسین جہاں شاہے یقون نظم نحو نہ آگاہی داشت سے
 یاد آن روزیکہ بہر خاطر مباد سے بود اور اسے گراں آید کہ اکنون بآں
 عبد الحسین کا شے فکر مشر و خوش تو شمی ست سے

عید الحسین

اگر چہ ہر گل با گداز و رنجہ میازد شاست گاہ گل چون بریزہ آئینہ بآید

عید الحسین

عبدالحق استرآبادی که در این شهر در وقت قاضی خوجان در
 قاضی

بسیار میگردید و در این زمان که قاضی شود و در این زمان
 بر شوق غری داد و تقاضی شد آخر
 شمسارم ز قید پند بجزان تا که

عبدالحق مجدوالی ابن عبدالحق مجدوالی است که در وطن خود روم در شهر مجدوالی در یک
 بخارا رسید و توطن گزید و خواجه عبدالحق از وی بوجد آمد و بعد سن تمیز با کس

محالات ظاهری و باطنی پر دشت و رفعت انفس است که روشنی ایشان در طریقت
 حجت است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرح و

سنت مصطفی علیه السلام و آله و سلم و می باشد بدعت و بعد از کوشیده و در
 یک خود را از نظر ثیار پوشیده اند و در این راه بنی کوشیده از حضرت حضرت علیه السلام

گرفت و در صحبت و در رفقه ایشان مارت ربانی با او بود و در این زمان
 بعد از آنکه قدس سره بود و در این زمان که کلام حق نظام ایشان در میان

رو در صفت دوستان با ایشان در میان
 اگر جمله جهان بقدر حاجت به خیزند

و نه اینها
 بر دو صفت مبارکیم و بر دشمن شوم

اندر نه خود و مجدوالی و ان شکر است
 و نه اینها

در دیشانم نشسته در کوه و دره
 پیران قومی دارم و مردان سبزه

انجا که پلنگ و شیر و از در گذره
 هر که که با کج نگره جان نبره

عبدالحق

چون میگزد و عمر کم آزار سے به گرمید ہزہت دست نکو کار سے
چون کشیدہ خود مید رو سے آخر کار تھی کہ نکو ترست اگر کار سے به

عبد الرحمن از خوش بکران تم بود

فغان کی یا ز خوشم نکرد تا دست فتنی کہ بخوشی مع زسیلاب گیر آہم برد

عبد اگر سیم نجم الدولہ شیخ عبد الرحیم خان بہادر زاد و بوشش قصیدہ از دل
از مضامین ضلع علی گڑھ برزہت را ہی و متانت فکر و جودت ذہن سر آمد آفران
و امثال است از ابتدا ہی سن رشد بعدہ نای جلیلہ و سرکار انگریز و رئیس
عائیتان ہندوستان سرخرازانندہ و تہذیب ساریہ اش مہمات عظیمہ مان و دولت
حسن نظام یافتہ بست و پنج و سال پیشتر ازین بعد حکومت نواب سکندریکم صاحب
مرحومہ در ریاست بہوپال بر ترقی و فنی امور نظامت و ترقی منصب تعلیم و نسق مقدم
شکر نیابت جناب مدارالہام نائب الرایتہ این ولایت منصوب بود بعد از ان
زمانی بسیر و سیاحت اکثر دیار ہما میرند پرداخت و شرف حج و زیارات حرمین
شریفین حاصل ساخت بحال بعد از شناسیہا جناب مستطاب نواب شاہجہان کیم
صاحبہ و الیہ معظمہ بہوپال و شوروی جوہر شش نواب معلی اعشاب نواب امیر الملک
والا خواہ مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر دام قباہما پرستہ عزت
نشستہ و باہتمام و نظام محکمہ مرفعہ و محکمہ شوری کہ خدمت بر میان جان بستہ ہم
رمضان سنہ سبع و ثلثین از ماہ ثانی عشر از ثمانیائہ بطون سوی جلوہ گاہ شود
قدم بر پستہ و اینک در مہرہ شصتہ از عمر گرامی پاکدہ شصتہ طبع نگین و کاغذی آفرین
دارد مزاجش خندان و مشکفہ و حال و قاشش شستہ و رفتہ از نظم و شریہ چہ می کار
کون جوہر منظوم و لای مغشورے بار و از تابقاتش تاریخ ہند و تاریخ پنجاب برہن

باغ و بهار و سنو و طر حیت انظار را و فی الا بصا است دارند و جهان اورا بطریقی رسا
 و مقاصد قلبیه پیش را از کمن کمون جلو و اگر مشاهد شود گوید اند از کلام او دست
 گماهی میر خدیو چشم گماهی شود و خوش از کرم
 جان بریان چشم بریان بیدار سوزن
 در من عالم برادرهای غلطان میشود
 جمیع آن ماه چو بازلف بریشان
 تاریخ جلوس نواب سکندر سیم صاحبه مغفوره برسد ریاست بهوالت
 در عهد سکندر جهان شد آباد
 از بهر صد ارتش چو بستم تاریخ
 گفتند که امروز خدا حقش داد
 عبد الرحیم بزدی در زمان نادر شاه وفات یافت
 فارغ نشین آنچه غم در شیان دل
 تا دیده ام این خانه را چو ستم بر آن
 عبد السلام از ناظم سمرقند بود
 میوفائی و فامی تو که از من دور است
 من بگ کویت و ام سنگ بر ناسمور
 عبد الصمد خان اکبر آبادی غایب بسیف الدوله ابن عبد الکرم از احفاد خواجه
 صید الله احرار است اصلش از سمرقند و مولدش اکبر آباد و در عهد عالمگیر بادشاه
 در منصب شصت و سه ساله سوار بطور کارهای نمایان از حرات و جلالتش در محاربه
 بمنصب نعت هزاری و خطاب فالتب و صوبه در لاهور و سرافرازی یافت و در سنه
 غنیمین و آتیه و لغت بدر البقا است یافت و کربا خان که خلف الرشید او بود و صوبه
 لاهور بجا پدرش گشت با بھلہ عبد الصمد خان مروی نیک نهاد جامع با صفا بود
 و موزون طبع شعار رنگین موزون سے نمود
 ناعیب کے پرونگویم چون آئینہ از صفا گد مہتمم

عبد الرحیم
 عبد السلام
 عبد الصمد خان

عبدالصمد محمد فضل اکبر آبادی بر شیر زاده و داماد شیخ ابوالفضل بود که در کتب

ابوالفضل جمع نموده و تا پیش در رشته نظم کشیده است .

این نسخه کز دلم ادب نامی باشد یک سوج ز بحر طبع قلمای شده

در ساعت نیک چون سرانجام گرفت تاریخ مکاتبات علامه شده

عبدالصمد بروی از خانواد که سادات هرات بود . . .

شکم آید آنچه باد لها خدنگ یار کرد تیراد بر غیر خرد و بد دل من کار کرد

عبدالعلی از سادات یزد بود . . .

از سخن با گفتند صد مدعا فیه ام آنچه سنجو اسی بگوئی از لدا فیه ام

عبدالحسنی ابن قطب شمرابت از موزون طبعان یزدوست .

بر که دلش را غایت غم خورد از دل من غم آن دل خورم که داغ ندارد

عبدالقادر از بذله سرایان بسیار بود اول و ثانی و ثالث بار موصوفه و ثانی حسین

که قریه اسیت متعلق صفهان وی از غنای آنجا بود تا آخر کار مقتلای او را گردید

یکال پریشانی در مهند رسید و با کرام بعضی روزها مهند خبر احوال گشت و در سال

نشان و ایت همین جا ازین عالم در گذشت .

افاده به پهلوی غم می غالب استی است غله شده ازستی خود با ده پستی است

عبدالقادر حاجی عبدالقادر رحمتا نے بر انواع نظم قادر بود . . .

آتش بر دیار جو گل از جلال خوش بیتاب کردی آینه از مثال خوش

وله رباعی

درد و غم عاشقی با فسون نشود این درد بیرون ز دیار بجز خون نشود

پروانه بگردش جمع ز در جرح و بسوخت یعنی کس ازین دایره بیرون نشود

عبدالقادر در طهرانی از مداحان شاه عباس صفوی و در علوم ادبیه هم آید و با

محمد بود و بحال فصاحت شاهنامه عباسی سوزون نمود و هنگام ابتلا به بلاست
نگذرستی بهین غل از وطن بخدمت عبدالرحیم خان خانان نیکاشت و بجا نزد
از نقد جنس نمنه کاسه برداشت

تا یکی غلطم بخون دیده مژگان بستم
عند لیب باغ عشقم لیک از کج قفس
شورشی دارم که محتاج گلستان بستم
شکوه منون گلی زین باغ و بستان بستم
ورنه دیگر او سوم این بیابان بستم
کز سخن سنجان بزم خانان بستم
عبدالقادر فصیح البیاضی از خواجہ زادگان مراغه بود

تیریش روی تو خورشید را جامی است
اگر من از تو نبید وصال بمیدارم
عبدالقادر نایب مری نازک و کافح معاصر شیخ سعد شیرازیست
ایکده چشم تو چشمم من جز تر ندید
چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان و لیک
بخیال چشم تو خوان که چشم حبت است
حور درخشش نماید چشمه کوثر ندید
عبدالقدوس شیخ عبدالقادر سکنگوی از اکابر اولیاء دیند و مستغان

مرید شیخ محمد بن شیخ عارف ابن شیخ احمد عبدالحق رده و نوی قدس اسرار می
بود و در علم و عمل و وجد جان مستغرق میماند و اولاد کثیر داشت و شیخ عبدالقادر
که در عهد اکبر کسب سند آراسی صدارت بود و از نمایندگان دست که در حرمین شریفین مقیم
علم حدیث نمود و با پدر و عمام در مسئله وحدت وجود و جواز سماع در مقام کلام
و شیخ عبدالقادر سکنه قمین و شامین و بقیه زمین و اربعین و تسعاه تا گزین حجاز

عبدالقادر

عبدالقادر

عبدالقادر

قدس گردید و او را گناهیست مسیعی بنواریعیون

در کوی بیان رفت همه عمر درینجا چون برین پیر بختانه با ندیم

وله رباعی

کسی ندانست از آن گل من گل نشود و درین جهان شکل من

از پیوست پرو راه خون شد لکن تا خود بکدام راه بود منستل من

عبد الکریم قزوینی ابن البنت قاضی شرف جهان فرزند خاندان بود مدتی در ملاکت

بیتیمور صاحبقران بسر نمود . . .

تیند از جدائی تو در روغم کشم

عبد العزیز بابا عبد الله شمس آبادی

یار رب چه خوش است بیدان خندیدن میو اسطریشم جهان را در یون

نشین و فکر کن که بغایت خوب است به رحمت پاگرد جهان گردون

عبد العزیز اوی از ارباب طریقت و حقیقت و مرید شیخ جدید القادری بود

نقش قرار و آرام نیست بی نام تو ذات و صفات نام نیست

بی عیاشی تو در بیان کاظمیت بی روی تو هیچ وزعت تو نام نیست

عبد العزیز عابدی به قاضی فسر زندمیه را سیدیان بود

فراقی بایش به دوست فدا جام کرد بهین که بکشد بکرت چه نام تو افم کرد

عبد العزیز شیخ عبد الله طراز و اصلا کمال و کامل و کامل و غریبان یارگاه

ربانی و تقویان حضرت سید شیخ

فائض الله و در خاتمه سب الدین بنیاد کانی فخر حسن سرور و دینی ترمه در ملاکت

شیخ

شیخ ابدا شیخ دانی کمره و دراز ده بنجد مت شیخ تکرار رسید عبد الله شیخ تکرار

عبد العزیز

عبد العزیز

عبد العزیز

عبد العزیز

عبد العزیز

ازین ماجرا برخو چسبیده گفتند که شیخ بی ادب بنده ارسنیده است شیخ را و او
گفت شیخ با ادب بنده ارسنیده که من اگر این بی ادبی میکردم که بنده شیخ
و برکت آغا کشتش بنده امیر سعیدم شیخ عید الله ازین تقریر خوشحال شد و تعظیم
و احترام و ثنات بسیار نمود این بیت از شیخ شاعر است

از خیال آینه دندان تو چشمم که پرست
چو رودوست که سنگش میریایوت در دست
عبد الله صوفی مردی خوش طبع بود در رنج و آسپ خرد میگویی
با آنکه هست تو کس فلک را بر او
از هم او چو سایه کند عزم روی جان
د و هزار تا بد کند منزل خستیا
همچون صدت تمام شکر اندرون
چنان تمام رود و درو چون رو
عبد الله فرخنده می سرست با و محبت نه مستی نام بود
که رفت در سرستی تسلی بستی
عبد الله فرق شده عبد الله از و قافای شعری بخوبی آگاه بود
و روز شد که وفا میکند نمیدانم
که تا چه صفت گفتش بی وفا دیده
وله رباعی

در ملکات وجود فرمان از دست
درمان دل بی سرو سامان از دست
ارابه و اسد در دلدل کار نیست
دل از تو دور و از تو دور از دست
عبد الله محمد عبد الله نیشاپوری خلعت عبد الملك معری نیشاپوری است
روشنه عبد الله سلطان ملک شاه سلجوقی و نجی طایب خطایب که شعر آلود
بنا نیست نگرش و بنی نیست نگلی
چو که نگرش نگرش بری ست خار ما
که نگرش نشد زلفت تو بر غار من تو
گویند مردمان مرا استودار نیست
گره گلی شگفته تو بر میخ خار نیست
چون پیوسته که همه سال بگوشه رود

عبد الله

عبد الله

عبد الله

عبد الله

عبد المجید

عبد شریف

عبد الواسع

ورگنه کرد چو یافت بخله اندر جا
آن زلف مشکبار بر آن رو چون بیا
شب بیا میل کند سوی کویست
خله آریسته کی جای گنهگار بود
گر کویته هست کویته سوی عجب مد
آن زلف چون شربت و آن رو چون بیا
عبد الله میرزا عبد الله بنان اعظم اشتها روشت
در شیشه اگر خون در بخت باده
عبد المجید خواجه عبد المجید مروی فقیر مشرب بود و زمانه انتهای وی ابتدای
تقیه او صدی است

جانان اگر ز لطف بفرماید بارسد
عالم ریت که عرضه کند چون بد گیت
عبد المجید گنج سعادت بیعی نیست
پیدا شود که کوشش تا کجا رسد
نی قاصد شمال و نه یکبار رسد
این کار دولت است کنون تا کجا رسد
بر من ز روزگار شکر چه میرود
کاخر از آن دو غمزه کافر چه میرود
بوی بگرست سنت گرفته ترک بشار
عبد مناف قبیله توطن صفهان گزیده و معاویه بنی اوحی بوده
سینه را که زهنگ یک شوره پرگار
کشته را که بکوی تو برو نه اب اجل
ن عبد الواسع جلی نسبت وی ببال غریب است بعضی تذکره نویسان
تخلصش جلی گفته و جبریت جیمه نگرفته اند و وی بعد سن تیز و بران
رسیده بکتاب علو خود از اینجا بفرستین رفته به قریب بارگاه پیر شاه غرق
یافت و پیر شاه بمرور وقت به چشمش دید و صندلان سخن قصه مدعا
منظوم نمود و او را در قصیده طرزخی خاص است که دیگری بران طرز قصه دیگر

بکمال فصاحت و بلاغت شعر میگفت در قصیده بصفت پندگی

ای سوز بالا چو آتش سوز پستی بر آب
خاک و صغی در روزگشت روزگی درشت
زریل بنیان شوی در سایه پریشانه
وزن هر حوالا که بر گوشه چشم ز باب
گر بود قصه از هوا سوز شیبست دلیل
در بود راه از زمین سوز قدرت بی عجب
نست داری بهانا با قضا آسمان
قرتی داری بهانا با دعای استجاب

وله از قصیده دیگر

که دارد چو تنو عشق نگار و چاک و لبر
بنفشه چون چین وزلف رخسار و لب برگ
جاست که در کبی یا تو برین و شب و مثال است
مرد و شن خب تیر و گل سوز غمی از خبر
جهان بخشی که دارد وقت چو در و در و در
بعلم و علم و زرم و زرم و غم و غم و غم
درخت غم و نگین جلال و قدر او دارد
کف حاتمین بر ستم در عیسی و انجیل
سعادت یح و عصمت اشباح و نیر و نیر

وله قطع

گرچه از حدت بصورت غایم یک خطه
خانی از شش چیز و ان شش چیز سیدیم
جان زهر و خاطر از روح و ضمیر از اشتیاق
لب لب و دل از خلاص زبان از آخرین
عبد الوهاب گیلانی و در نگارستان سخن او را مهور می نوشته از علم نجوم
بهره وانی داشت

زیو فانی جانان نبود بود مرا
که دل نهم بیداری و دن نبود مرا
عبد الوهاب معروف میر محبوب از سادات انجمن شیراز بود
که نوشته ام از سر و زگار و دن پر
صی عبد می را اینی و در صبح گلشن به طبیعت زشت عشق عدهی بهای باهی
مردم معروف بحکیم عدهی مرقوم است بحکیم که در دور اکبر بادشاه از این

بنا

بنا

بنا

بهندستان ۶۷ و بذریعه حکیم ابو الفتح گیلانی بحضور بادشاه رسید
 که در زمان خود خیر القرون می آکاست عبیدی بحضور شاه اشعار شکایت زمانه
 و فلک خواند خوشش نیامد و از حضوری دربار منتعز گشت
 پیش او سخن از مال زار من گفتند بدین مهابته حکم بسیار من گفتند
 عبیدی شوشتی رند مشرب بود رباعی
 ما در رمضان نه صاف داریم و نه در از چهره ما اگر سنگ رنگ برود
 در خانه ما ز خودی چیزی نیست اسی دزد برو و رفته ترا خواهد خورد
 عبیدی کاتب از مردم هرات و مصاحبان مولوی عبدالرحمن جانی است
 قبله اهل هنر جز رخ جانان نبود هر که رفته بد ازین قبیله سلمان بود
 ص عبیدی کونا آبادی برفاقت میرزا جاسی صفوی میگذرانید و صاحب
 شتوی گور شاه هواریم دوست و در شتر عشق و صبح گلشن تخلص و عهد
 بهار هوز بجای با می موحده نوشته
 خبر پرسم از دهر که که بنیم محرابش ولی از رشک میزد کسی گویشش
 عبیدی میر عبد الله فرزند میر محمد علی طبعی اصفهانی است و شتوی آدم دیری بصد
 بنام شاه طهماسب صفوی از منظومات دوست
 لاله از خجسته چشمتی داغ دل من زین چمن خیمه برون برده بهامین
 عبیدی خان ابن سلطان محمود و برادرزاده شبیک خان در سخاوت و سخاوت
 آنچه روزگار بود و قتی که بعد وفات میرزا سلطان حسین با فقر و بر خراسان و غیر آن
 تسلط یافت بسیار مردان را ناحق قتل نمود که قتل او این شاعران از پیش تر
 در گذشت و اکثره از سادات را کشت از دست
 پند و اندازان نسا و عاشق و پوخته لا اوبالی کی پسند و مردم فرزانه را

عبیدی

عبیدی

عبیدی

عبیدی

عبیدی خان

مادامک آشفته گان از دین دنیا غایم
دل چه از دگر نباشد مهر و کد ار درو
هرگز از سوز دل آگاہی باشد چو شمع
ساقیان کی نشیند جام جان افزایا
بعد ازین جز عاشقی کاری نیاید از عیب

محبت سجد نباشد خادم سجانه را
بی وجود گنج کیمیت بود ویرانه را
منع هرگز چون کند از سوختن پروانه را
تا ز سر بیرون کنم این کبریا و سانه را
عاقلان سعد و رسیدارند این دیوانه را

عسید خان تورانی از اکابر توران است

بتان شمانه حسید و ماگد اسی شما
ز دست ما چه برآید بجز دعای شما
ش عسید متوطن زاکان از اعمال توین با وصف کمال علم و فضل نزل و ظرافت
بر روی مستولی بود و جیش است که رساله در علم معانی و بیان بکمال متانت و جوش
صدر بنام شاه ابو اسحاق انجمن نوشته بر چند خواست که بجنوشتاری گذر اندیشه
ناچار این بشیوه اختیار نموده و مقبول سلطان و وزیر و برادر و پسر گشته است

میکند سلسله زلفت تو دیوانه مرا
میکشد ز گیس است تو بیجان مرا
جفا کن که جفا رسم دلریایی نیست
جدا شو که مرا طاقست جدا می نیست

و از هنریات اوست رباعی

چند که شد گرمی باز از تو هست
هرگز نشدم بهر در کار تو هست
ای لیل تو چون سیرین سپین بخت
وی عهد تو بچو بند شلو از تو هست
وله ایضا

کیرم که زور کون شده تاب زده
سر خوش شده سفت باد و تاب زده
در جبهه کس برش کان خلوت
حاکمیت فراخ و شکاف آب زده
و آذران نامه است مطول که غالباً ملا و پیایزه و نامه خود به چشمش نوشته است
تشنه خاطر سامعین نزل جو و تفریح طبع باطین طراشت خونبزمی از ان حواله

زبان خامه میشود العالم به دولت اکمال دولت به انجوا و درویش
 انجیس بالدار النامرا طالب علم المحتسب ووزخی الشاعرا طاع خود پند
 اعطای آنکه همه کس را بسیار خواهد المحرم و هم بهوشیار یک در مجلس ستان نشیند
 القلقبان پرزن المظلوم سپید که بگوید و زرش نهند البکارت آسمیکه
 سے ندارد الجلق دستگیر مغلسان المرسوم آنچه مردم نرسد البکارت کاغذ
 پاره که مردم از آن سرگردان شوند المشرق دزد الکلب الاکبر شحنة الروبا
 لما شکلی که ملازم امر باشد العس که پشت راه نند و بروز از بازار اجرت خواهد
 القاضی آنکه همه کس را نفرین کند الوکیل آنکه حق را باطل گرداند الرشوت
 کار ساز بچارگان الخطیب خر مقرری الواعظ آنکه بگوید و خود کند المندیم
 خوشامد گوی الطیب جلاد المنجم کذاب الملک الموت ساقی ریش دار
 الما ذم الذات ماه رمضان الذوا القهر یمن آنکه دوزن دارد البه تحت
 جوانیکه زن پر دارد الديوث پیریکه زن جوان دارد الذات بحسب همای
 الصاحب انخیر آنکه زنان را بجای بنوازند الرشیش دست آویز تنفکران
 عترت پیر خنمه اکبر آبادی اقامت نکهنو سپند خاطر شو بیا بهر شبتا و سال بنگام
 بنگامه در انیان ازین میان جفت نموده

۱۰۱

دل با جبال مشیم تو تا خو گرفته است	در خلق دشت رم آمو گرفته است
پیش تو شمع از پر پر و اند تا سحر	بسته زنا به حسن تو بر رو گرفته است
برو دل زلف تو آرد ز نیدانه است	نشش حلقه این دام نمیدانم است
محو نظای چشم تو ای شک آبها	در چمن ز کس بادام نمیدانم است
کیت و میت از من تا بود بر نجا است	بهر آن چه آتش است کرد و دود بر نجا
حسن خود دید در آینه و دیوانه	باز نماند از شای پر نجا نه نشست

حقیقۃ جلال الدین تبریزی یا سمرقندی غفلت ملا علی بن محمد طبرستانی
لطیفه محاط دار شد ملا مذکور رشید الدین و طوطا طوطا و
اسی رخ بچو ماه قوایت رحمت خدا جام تو عایم جم جهان نا
وله رباعی

ولہ ریاضی
یکرم نبود کہ دزدوم آفزون نکند
چون عات غویت این بود چون
ولکہ اگر من یقین کہ در دل داری
تا نکند تا جگر خون نکند

عثمان پادشاه امیر ناصر الدین فیروز سلطین سخن بسنج و سخن شناس بود و ملا
شرعت الدین فرای از شعر از زمان دوست و شاه در زمان نزول بشهر مرآت
برزن مطرب زاده تمام نظر سے داشت و این رباعی در حق وی گفته رجا

چشم و رخ تو بدیر می آوستاوند
ای زاده ز ابدان زیگفت شوق

عثمان حاجی عثمان از خوش تماشاگران هرات بود و با سحر
دی گفتش ای گشته دل از مهر تو چون
کف از لطافتی که در سیب من است
بر سیب تو حدیث نقطه غایب گون
آن دانه بود که میباید ز درون

عجم علی بیگ اصفهانی شاعر خوش گفتار بود
مبتداً شاعران را که گستاخانه می بود
چنان کردند تا سر استخوانش میتوان آن
معی ظالم و چغلی میکند از لعل شبنامش
نمایان است حرف نعت از لبها خاموش

عجیب مولانا شمس الدین حیدر جانی از مداحان مسلم میرزا بن حسین میرزا ابود
گروم از غم نیا مد آن بت پیاک من بعد مردن کی گد ارد او قدم بر خاک
عبدیم میرزا حدیم نیشادیرین میرزا حسن قلی ترک دستقادران علوم معقول و منقول



22.

22.

জৈন

RL

1.

و نقد بر فراق لاله رسیده
میرود خون ز دیده آمد که پسر
عرفان میرزا عیداند شهرستانی خلعت میرزا علزارالدین محمد ایوب البیت شاه و هم
نحوی در صورت و نحو و خلق و دیوم و مستگاه و افی و اشت و بصیبت درویشان و
تا کسان این نوعی اهل بود

بردم بیوه گرا خوشش میروم
فراتر از شفته ام ساقی عیداند شهرستانی
بهره آردی تو چون داری این است
عزیزان بر لب درخشان آب گشته اند
در طبع تازه بر روی کاغذ آورده است
که خواب بر و پریشان نموده است
خوشی از سی و شش و شصت است

چه باد و ساقی عشق تو در پیر و ...
عزیزان از پیر و ...
دل از غم و غمت تو خون خواهد شد
آرامه هنوز غم این است پس
عزیزان از پیر و ...
سازد و ساقی و این جهان گرم است
عزیزان از پیر و ...
سازد و ساقی و این جهان گرم است
سازد و ساقی و این جهان گرم است

سازد و ساقی و این جهان گرم است
سازد و ساقی و این جهان گرم است

میرزا

میرزا
میرزا
میرزا
میرزا

عزیمی کار دنیایم تنه خور اقلیم خوری تو حسن فکر و شکوفه دود داشت و در هر غزل از کلمه
بصید مضامین بر جیب بند خیمت نیکی است

رخ برافروز و بجا که تدریج رنجبنا
 مکن انگار که شمع بنواری زبر بے
 ن صحرایه الدین شرعی بهمین صورت بر
 ن قیصل از غرور آفتاب عالمیاب
 و کارستان سخن نوشته و درید بید و صبح گاشش
 عزالدین بصیغه مصدر آورده
 با سجدہ مردی بزرگ از اقران حکیم ابو العلاء
 و خاندانی بود
 دوشم حرف فلک یدیکوی توفارده
 گفتیم که دو چشم خوش او گفت کہ میراث
 مستان خرابند بر و تا نکشدت
 چه دایع است آن نراهم پیمیش
 مگویم مہ غلام دوست
 و نہ از قصیدہ

خدا نگ خصم تو از غیبت زمین بخت
چونیم راه رود پیش رو شود سونفا
غریز خواجه ملاک از رونی از نسل خواجه عبدالملک تانی است و در بعضی تذکره در حرف
میم بنامش که عاصمت مذکور شد و رباعی

دسی نغمه سرایین بحسن بادنت و چنگ
لای یخبران یار عزیز هست عسیر
عزیز سبید قلندر کاشی مردی خوش طبع و تیرال در زمان شاه پهلواست صفوی
بود و زانش نیز بموزونی طریقه شاعری می پیوسته و روزی عزیز با زن خود گفت
زهر را فحیه میگفتند و من باور نمیکردم
بمحمد صد غمزدوم تا بحیثم تو شیتن دیدم
زن او جواب داد سه

زنت را قویہ میگفتند و دودری
برو با با شتر دیدم ندیسه
عزیزه عزیز الدین خراسانی عزیزه شیرین بیانی است ر با سع

مسودا سے تو آب زندگانی سے بہرہ
 ناپید تو زیب جوانی سے بہرہ
 بی خدمت اسی جان جہان نزدیک
 تا جان سبکدوش گراں سے بہرہ
 عزیز الدین کا شعی خلعت محمود کا شعی چمنین در آفتاب عالمناست و در نظر این
 بزمینہ صدر است عزیز الدین محمود اکاشی و در جو الصبح و در ی از ارباب صفات
 بلند و سعادت از حینہ دست ترجمہ عوارف المعارف منہن کات و در خالق و
 شرح قصیدہ تائب این فارض بدون حیرت بشری دیگر بحال خوبی نوشتہ از
 کلام معرفت نظام دوست

تا توئی در میانہ خاصہ نیست
 چہرہ و مدت از نقاب شہد
 مگر حجاب خود سے براندازے
 عشق و مستشوق و عاشق و مست

وہ رباعی

دل گفت میں اعلم کہ نے ہوس مست
 تعلیم کن گرت بزم دست مست
 گفتم کہ لغت گفت در گفتم هیچ
 در خانہ اگر کس مست کچھ نہ مست

ایضاً

اید دست میان با جدائی تاکہ
 چون من توام این منی و مائی تاکہ
 یا غیرت تو محال غیب تو نمائے
 پس در نظر این غیر نمائی تاکہ
 عزیز الدین نسفی از ارباب کشت و شہود و اصحاب جدہ مال بود کوئی
 بریکی از امیرزادگان عمدہ سلطان بلال الدین در شہر بخارا ہفتون گردید و حکایتش
 در افواہ خاص عام افتاد امیرزادہ کہ بارہ مختلفہ دہی دشت شکایت این
 رسوائی پیشکش بردوی ساعتی سہ ہزار تومان و در باغی موزون نمودہ کہ از
 تاثیرش چکنہ خان برآن سرزمین مسلط شدہ در قتل عام عاشق و مستشوق را شربت
 شہادت چشانیدہ رباعی این مست رباعی

ای سبیل قنایم من از یاد ببر بردارند خاک و زنبیاد ببر

برو من از تان کشیند گریه از گوشت او نثارم ایام و ببر

عزیز لاله شتابان را پسر لاله من لال کهنوی از تو هم اگر وای بود و در حسن و

جمال به مثال

خوبه پرست آن بهت طناز میرود اهل نیاز کشته بصد ز میرود

بر باد داده تمام دلها می عاشقانه این ترک سست خانه بر انداز میرود

با آنکه صد جفا و ستم دید از عزیز بین سیاه و گی که بر در او باز میرود

عزیز محمد عبد العزیز بن کیشخ محمد و هم بخش خلعت شیخ غلام محمد و هم بخش

از یلده خیر آباد و سمنان به در از انخاب کهنه سست شیخ محمد بخش با خواهر

شغلی نده اگایم که بالفعل بعد از امیر انشا کی جاب و ایله طایفه ریاست ملک

بهو مال سر فراز است تزوج نموده از وی محمد عبد العزیز که منظر احمد نام تاریخی است

در قصبه رسیدن متعلق ریاست بهو پالی متولد گردیده و استناب علوم نجیب است

عبد العزیز نجابی منتهی دارا و قبایل بهو پالی که در نظم فارسی بر زبان او سخن تلذی

افتخار الشعر امانظ خان محمد خان شیر نشسته طبعی مینایی و نگرانی با صواب

و در شهر بهو پالی بهلا نیست محکمه میرا فدا اوقات عزیز میگذازد از کلام او سست

جنون جو شید چون بی یار و رفیق آید چو گل کردم گریبان پاره و از پیرین

بیشد زبان زد بخش برق حسن شمع جفا با دل سخن عشقی کزین بزم کس رفتم

و هم غمخیزش رفیق سیر زلفش بهنگه ره ملک طلبم کردم و سوختن رفتم

آن دیوانه شد آینه در شام و حدت درونی بگذاشتم بیرون ز قید ماوس رفتم

چون آن دیوانه کاغذ میز ماه و چون لاله ابرو شش با دیدم و از خوشی رفتم

عزیز صبا نشین آسایدم کامل استاده بعالم گرچه در جمیع اهل سخن رفتم

غریز میرزا یوسف از موزونان تبریز بود ریاست

از باده ناب گشته ام مست و خراب قاریخ ز غم عالم و در عالم آب

افروخته از شراب و غم و خسته ام غمهای زمانه را بیک جام شراب

غریز میرزا شمس الدین محمد خان نوی محاسب بجان عظم مسرت میرزا غریز گو که از هزار

علیه الشان حمد بایونی و اکبریت و بدستگیری و بی محمد بایون بادشاه از غم آب

دریای گلنگ بسا مل نجات رسید و منظره انظار عاطفت شناسی گردید و در زمان

اکبر بادشاه بکالت مطلق ایستاد و در روز جمعه رمضان سنه تسع و سینه بیست و سه

او هم خان باقواسی شهاب الدین احمد خان دشمن خان خانانان بر ختم خنجر او را قتل کرد

و پس غریز نهش قاتل گرفتار آمد بچشم اکبر بادشاه برتری از بالای بوم بلند بکفر کرد

تا بهنجار خود رسید و از کلام این غریز است

گر بخورشید رخت لاف زنده هر مینه آخر از کعبه فروزه نگون خواهد شد

منه ای طفل شکانه خایه چشم قدم بیرون که می آیند مردم را دما از خانه کم بیرون

غریز میرزا علی قزوینی ابوسعید مولد قزوینی منشای بود و در ورا کبر بادشاه

به هندوستان رسید و بر عمده درویشی قاضی شرف بهمان ماسوگرشت و بعد

زمانی بمواخذة محاسبات مبتلا گردید و بر حیند سعی کرد زمانی میر خایه تا آنکه

در سنه ثمان و ثمانین و تسعایه غریز عیانت از یک چاه تبسم برآمد مشنای اشوب

گل و گل بهر گایش بر بخت روزگار تقصیر است

باز از تازه گلی سینه فگار است مرا خار خار عجبی در دل ز در سینه مرا

مهری نیست که با او گل از یار کنم چاکم در دل خود بکمال لب گرم

باز در غمش در دل سینه کشته با غلغل شده از داغ غمش سینه ما

غیر از غم و دوست در دلم چیزی نیست
 داغ غم او مست نقد گنجینه ما +
 ن عسجدی ملا عبد العزیز معروف بحکیم عسجدی مروی از ایشان ملاذنه ملاحتصره
 و احب شعر ارباب گاه سلطان محمود غزنوی است از اساتذہ مسلم الثبوت بود و در
 اوسط مائتہ خامس از کشمکش این داکون و فتاد اسود این رباعی که بعضی تذکره نویسندگان
 بنامش نوشته صاحب ید پشاور در دیوان ملا جامی یافته را با س
 از شرب مداوم ولات مشرب توبه از عشق بنان سیم غنیمت توبه
 در دل بوس گناه چرب توبه زین توبه ناصواب یارب توبه
 ز کس خونها که میریزیت بغزه شکار کشگان ناید سیادت
 گران خون بختن شرمست نیاید زرنج غزه یارب شرم بادت

دوم رباعی

صبح است و صبا مشک فشان میگردد
 دریاب که از کوی فلان میگردد
 بنیز چه خپه که جهان میگردد
 بوئی بستان که کاروان میگردد
 و له ایضا

در دور تو عقل کل کنشسته گردد
 حسن ابد شهره بزمشسته گردد
 خاکستر کشگان در دوزخ عشق
 پیرایه حوران بزمشسته گردد
 عس شوخ طبع از سادات تبریز توبه
 در غط و زمان مکافات میرسد
 تا تو جد اشدی ز من زفت نول قرار من
 آفت دی دو سپه تاخت و چین بستان
 عسکری از محاران شهر قم بود در تعمیر بیوت ابیات خوشکار بهامی نمود
 بر رخ نشسته گرد ملائت بسی مرا
 بود عجب اگر نشناسد که مرا
 عسیر طلال الدین احمد از مردم هند است و بحال عسرت و اخلاص خود را بدین تخلص

مخلص ساخته شستی خیز آیین غریق نیامه نگار نوشته که نوی مروی غریب طین بود
 در تعصبات تمام عین شهر بیدار اطفال اوقات بسر نه نمود سالی گذرشته که پیش
 فارسی در بختی بیمن نوشته اکنون نمیدانم که کجاست

در سنگی کمان مرغ جنون را تازه میدام
 اگر چه خوری دارم ولی بشیار میباشم
 نمیبوزد چرا تا نفس در حیرتم یارب
 که آب سوز درون هر محطه آتش یار میباشم
 بقون را بشعاع خود نمودم در غم جانان
 گهی خندان گهی گریان بجال زار میباشم
 نهال پیچیده پایال صرصر حیران
 بیستان جهان بی ساز و برگ و یار میباشم

عشرت ایزد مردم موزون طبع اله آباد بود

بیاد دال اگر خدای و دشیم خرفستان
 تماشای دو آیم از سر مل میتوان
 عشرت پندت و یادمان لکنوی از کشتار کیمت و ملائذ میرزا قستیل بود
 و او ختم نفیس سیاهش پای گرد و لبی گر
 آه و گرشده ام بلا این کاکل شکستین
 گر برجم از غمزه خوابان بستان عشرت
 کافر بهشم گر کیمت در کیمت ایشان باز گذر
 عشرت مولوی سراج الدین بن مولوی عبدالمستاد لکنوی از دوستان مایه
 اختر نو و منتها بین کجیب موزون نمود

ز قید و بند جهان بستان گمان آزاد
 و لیکه در غم گیسو تو گر فگار است
 سحر ز سیکده ام این نذر آبگوشت آمد
 که بجز خورشید ساقی و گریه جوش آمد
 شمیم روح فرا میرسد بدل عشرت
 مگر صند سر کوی میفرودش آمد
 از هجوم و غمناخی شفت ای جان بهار
 سیئه من در بخت دارد گلستان بهار
 زلف غنچه روی خود بکشت که تا ترن کغم
 بر سر بر روی تو عدس سنبلستان بهار
 خاک پاک خاتم هست بهار ما میرس
 تا ز پر در و خزانم ز بهار ما میرس
 زه غمزه شست کردارم بهار ما میرس
 عاشق زلفت و زخم لعل و زهار ما میرس

بدتی شد و خیال چشم میگون کس
 و برست از دشمن نه میزد قیامت بخت
 دعوی گردن کشی پیشم کن سر و چمن
 ضعف بخت و از گوتم کین که عشرت چمن
 ن عشرت از قصه فروشان من اعمال صفتان بود لندای بعضی و بعضی
 نوشته اند در عهد شاه جهان پادشاه پسند آمده قلمی بر بنیشت بوطین بر کشت
 و در مشهد مقدس از عشرت آید و فلانی پدر را بعیشی مباد و انی شش شصت
 چشم بلبان انداخت و خسارت گشت
 عشرتی و او کلان میرن و اندیشمین
 از نیمه من چاک گریبان گله دارد
 گریست شکستم گاه بسجده زخم آتش
 دامن گله شک گل حسن تو بیا
 گم گریه گفتم آه گم آه جگر سوز
 بعضی این غزل را بنام نصرانی گیلانی نوشته و تحقیق اختر و صاحب گنجستان سخن
 کلام همین عشرت است

عشق موی جعفر علی از سخنوران دلی است
 مرن بخلقه آن زلفت تابد و نگشت
 عشق میرزا داود و صفهانی خلف میرزا عبدالعزیز و اما دست شاه سلیمان این شاعر
 عباس ثانی است و از جانب سلطان حسین صفوی بتولیت و صفهانی و سوز
 نی تواند شکله آه دل دیوانه ما
 ز شاو خنده دندان نمائی زویش نیست
 سبیل و دود شد و بریاست زویش نیست
 زویش نیست

کلام

عشق

عشق

در راه تو از شوق مرا پاشناسم
تجانه حسرت بلیم آلبه با مست
مردم میجد از دیده آنم جو سپند
نگه گرم که برد من صحرای افتاد
از خسار فراقش می چشم آب رنگ فتنه
زمرگان غمگش من در لکاشنگ فتنه
چو حسن بهر گشت این چو زکریا گشت
پیران من غنچه زلفش گفته بگو
از عدم پیران غنچه زلفش گفته بگو
از عدم پیران غنچه زلفش گفته بگو
ن عشق میرزا عبدالقدوس فیروز میسر از احمد شفیق مستوفی و معاصر میرزا طاهر
نصرا بادیه بود

سیل فتادست از پانا خرابم کرده است
خورد و صد خوانا پیش ما کجا بزم کرده است
کی توان ز آب گل عالم مرا تعمیر کرد
سیل بی پروا مستغنا خرابم کرده است
عشق این جهان ملک از امر او امیر میور بود
بے زیاده کند باد تند باران را
ز آه و مبدم گریه میشود آفرین
در شکی غنچه در ما . . .
عشق اسفراینه از کلامه ملا آذری است

قاست سرو که از آب نمودار شد
کرد و عوی بقدر یار و تگونار شد
ن عشقی خان از اولاد امیل تاش پیر و مرشد انراک بود در تو اضع با هر یک
و تفقه بجای مردم شکسریال نظیر خود بدشت و از حضور اکبر بادشاه بخیر بگریه
سر برافراشت دیوانه شمشیر اقسام نظم و مشنوی بر وزن حدیقه حکیم سنائی گذشت
در سنه تسعین و تسعماء رخت ازین بهان برداشت

عکس چشم رخسارت در شراب خاد است
بچو سستی کز سرمستی در آب فتاده است
ن عشقی عزیزالدین محمود کاشی از موزونان مغلطویش قیازی و خوش تماشای و
دوستان ملا محترم کاشی است

در راه تو از شوق مرا پاشناسم

سیل فتادست از پانا خرابم کرده است

عشق اسفراینه از کلامه ملا آذری است

عکس چشم رخسارت در شراب خاد است

علاقم بر من تمام که هر مستی
درد شیراب و نه بیدار شد
فراق نیست بر اهل دفا عشق را
مگر از خیل سگان تو جدا دوست
ریز خون من و نه مست زده کن مردم را
تا دگر بر سر کویت کسی که بگذرد
عشقی محمد و جیه الدین عظیم آبادی در علم عربی بر صرف و نحو گفتگو و هر روز
مهدت کامل بهر سائید و از وطن دل برکنده در شهر جاکلیز گراخت گریه میسین
عاشقی نه گفت نشتر عشق از طلا ندهد دوست تر حین تامل و اشهاد لب یارش در شش

ما

مست در جنت است

من که از رشک حنا صد جزئی خوش می کنم
چون جنت غیر منم دست باز خوشی
حسن پرور می شده و حشمت قواسی ما
زید و طوق فاخته زنجیر با سبزه
فارغم عشقی ز بار مست پیر میان
کرد بخود و گر گشتش بیک ایام
بلاگره ملن شوم آن نازنین را
که بر گرداند از دین اهلین برین
چه حسن است ای که آرد بر زین آه
نصیر خفتین روح الامین را
بسیج بر زده حسن تو آنچنان آتش
یار چه با آن قد و قامت رسید
چرخ پیکر به الله اکبر
شد با دیوانه آن زلف عشق
عشقی بر دلب این مطلع کتاب طاق سلطان ایو سعید میرزا از و مروست
این نظری که طاق چو ابروی درخت
از خاک برگرفته دارا می آید مست

عشقی بهدانه عاشق رنگین بیا و نکته را نه بود

مشتاق بجانیم میسی نفس را
اے عشق بیا نهدم ناس و کس را
عشقی آتار ام کبر را منسک به را مکنو سیت جدش تبسی را ام بخششی سر کار نواب

ما

ما

ما

سعادت یلغان بهادر فرمانروای ملک او د بود و انمار اقم از آشتیان قاف
 آخرت در تحریر شرفارسی دست گاهی نیکو داشت و بسوی نظم کمتر توجیهی نمود
 ای ز عشاق تو آید بیایانی چند ز آب شمشیر تو گل کرده گلستانی چند
 انظرف تریعت سیه کار حجاب یار حق این طرف جمع بنظاره پریشانی چند
 چه تو حسن و صفا و عرق شرم هم مانع دیدن رویند نگهبانی چند
 نر زبان چون نشوم و صفت گریه کرده چون بگریم اصحاب سامانی چند
 عصا می خواند عبد الملک انصاری و اکابر سمرقند بود سه
 ای مردم چشم از نظر ما مرد آخر وی عمر گرامی نذر ما مرد آخر
 ای جان عزیز ارق رنجور شود وی سایه حمت ز سر ما مرد آخر
 ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما از دیده چو خون جگر ما مرد آخر
 ای نقش خیال خط جان پرور جانا از لوح سواد بصر ما مرد آخر
 دور از تو نذر ارد خیر خویش عصا اکنون که شنیدی خیر ما مرد آخر
 عصا یکم دخت سیف الملک بود رباعی
 چون ایر بهار دمیدم گریانم مانند فلک همیشه سرگردانم
 با پر که وفا کنم جفا می بینم بر خبت خود و طالع خود حیرانم
 ان عصمت خواجه عصمت الدخلف خواجه سعد از اکابر و اعظم بخاریو
 نسبش بقولی بابام جعفر صادق و بقولی جعفر طیار رضی الله عنهما میرسد در عهد
 میرانشاه بدولت خلف ارشدش سلطان خلیل ثروت خاطر خواه داشت نوبی
 حاسدان بستاند این شعرش که سه
 دل کباب ست کز شور بر آگینده اند بدخمدان خلیش تنگ ریخته اند
 بجنور شای عرصه دادند که عصمت پشاه زاده عاشق است شاهزاده بر سعادتمندان

۱۱

۱۲

۱۳

تسلیاتی ننموده در عظیم و کرمیش و تهنیت نه مرعی نگذاشت و بعد وفات پسر
 و برتری نظم و نسق شاهزاده لطیف و مجوسی وی در حبس امیر خان خواجہ عصمت
 از تعلقات دنیویہ دست برداشته بفرقت و عبادت و ریاضت تن دردا
 و در ستم اربعین و شامایہ بعد و حفظ نمک سوی دار الجلد و نهاده و در

نظم اکثر قبیح سیه خسرو در غم می نمود

ای آنکه بر انداخته رسم و فارا	یکبارہ فراسوش کن بجانب بار
دل خون شد و جرحت بجز ز جگر رفت	شد ویدہ خاک صیوت یار از نظر رفت
شکر غمش چگونه گذارم که سالها	در دل وطن گرفت بجای دیگر رفت
پیش ازین گوشت یار بسیار داشتم	چون قبح در دست آمد اختیار از دست رفت
آن یک فکر دہشت صرف نشو عمر	چون قنبت کار بیان غیر عدم نیست
در ازل چون طلیت یک قومی نگفتند	وز خاک مستی در آب ندگانی نختند
کشش عصمت بنام چشم خود در تو شد	چون بقصد خون بر یک فتنہ انجختند
ویدہ را خانه سیه با که چندین غم و درد	بسر من مہرین را بگذرے آید
خاک پا آن تہیدستان عالی ہستم	کز جان مہر پرور تو حاصل کرده اند
بر کجا قصد آن نعت و نامی بگذرد	سخن اول ز پریشانی مامی بگذرد
کشش آن نگر کسیستم کہ در بر خمر نہ	دل مردم پرورہ خود را بخواست آنم

عصمت سید شمس الدین یزدی از علما و صوفیہ عبد سلطان اجمالیو خان
 و ستم اربعین و سہ ماہ سال وفات آن برگزیدہ نیروان و سید جلال بن عصمت
 کہ در نگارستان سخن و صبح گلشن مذکورہ شدہ خلف ہمین عصمت

عالی و دو مان ست

چون نعت تو از باد صبا در شکن فتنہ
 فریاد و فغان در دل ہر مرد و زن فتنہ

بران غوغم که دیگر بار دهر او در سرگرم
 دل اندر عشق او بندم سپید فروشن گیرم
 عطار حاتم یک شعله دانهش عطر نیرخت
 رئیس پگاه اسم دین آشنایان
 غوغم در وطن چون شلخ پیونند
 ن عطار شیخ فرید الدین ابن محمد بن عبد السلام عطار این اسحاق تیشا پور
 کنی بابو حامد و لادشش در عهد سلطان سنجر بود از علماء و کرام و اولیاء عظام
 و مریدان و خلفاء شیخ محمد الدین بن عبد اوی است و حضرت مولانا درویش فرمود
 که نور منصور علاج پس از صد و پنجاه سال بروج خوانده عطار است که شیخ در
 سیه سیع و حشرین دست مائه جرعه کشن صلیبه شهادت گردید گویند که در هنگام
 پورش ملاکو خان پیدایش چو رنگام قتل عام منقل از این لشکر شیخ عطار را
 مقتل کشید شیخ گفت که کلاه نمدی برسد و شمشیر مغربی بر کمر بای تاراج و قتل
 از تبرکستان آمدی و سیه آلی که درین پرده تراستی شناسم درین آشنایان گفت
 که شیخ را کش و بگویش زره هزار و درم بدست من بفروشن شیخ گفت مغرور
 تمن من زیاده برین دست مردک منقل بطبع زیادت بیشتر که را اند دیگر نمی پیش آمد
 و گفت که این پرز بدل یک تو بره گاه مرا به شیخ گفت بفروشن که زائدترین
 نمی از من منقل بغضب آمد و شمشیر سر شیخ از تن جدا کرد و شیخ منقول من خود بر زره
 دست گرفته روان شد قاتل سر را بچهره در پی وی دید و بطی مسافت بیکو
 رسیده جسد شیخ را گرفت و بچهره بر زرهین فدا و قتل قاتل از قتل منقل
 متحیر شده بسلیمان راجع کرده بجهیز و تکفین و تدفین شیخ پرداخت و خود شرف اسلام
 برگزیده مجاورت فرزند شیخ اختیار نمود گویند عمر شیخ یکصد و چهارده سال بود
 و شعارش یک لک و چهل هزار بشمار آمده و نسخه احوال الصفا و اسرار نامه و پند نامه
 و جواهر الذات و منطق الطیر و مصیبت نامه و مظهر الایجاب و هشتر نامه و عبیر نامه

وکل و بیل از مضامینش شهرت و سوای این چهل رساله دیگر نوشته است

اوست

بر که او در راه مانجا نکان در نزد شیشه
ترتیبی از نو قلمه ل و جلم کرد
ای که در مجمع بیت پرستان
ای که کشیده بیابان آمده

مولد ربابی

گاہی ز سر زلف سیاہیت ترسم
گاہی ز کمین گاہی ز کجایت ترسم
گفت پنهان بر تو آیم اشب
از روشنی به تیج وایت ترسم

٤٦

در کس که رخ تو در جیب آن باشد
 و زلفش لب بزند آن ماند
 آنکس که سر زلف پریشان تو بود
 کافر باشم اگر مسلم آن ماند
 ن غزل قاضی عطار و الصدور ایمنی برادر قاضی محمد راینی است نه بجا نیست

صدائے بقیہ ان پورسے

ز کارهای جهان عا خوش است مرا و گرنه کار درین کارخانه بسیار است
عطا قزوینی از شاهیه حکمای زمانه شاه عباس ماضی است
حرف نقص خویش میگفت کامل و قفا مشوخ چه میباید خطا زرم که بر رو گو

عطائی اصغر طیب موزون طبع بود
سرفریحیم ز خدمت گرچه قابل نیستیم
عطائی شیخ شاه محمد سلطان قصیده سائیدی از میفاوتت عصبیه و بود
عطائی تائمه او که غزلها بترتیب حروف تبیحی دارد و مستمال اطفال میندست

14

۱۳۸۴

24

James H. H. H. H.

عطا سوار

عطا سوار

عطا سوار

عطا سوار

عطا سوار

ای در عرق از عارض زخمین شد گل
 خجالت زده کاکل مشکین تو سنبیل
 آینه سیرت بگرد رخ روشن
 یاسایه خورشید گرفته ست بوسل
 بی رونق رست پیش رخ آن نگار گل
 زین قصه خون خورده لعل و نهار گل
 عطائی شیش عجب اکبر چو پوری برادر بشین
 سده با نوبت با شمع و دانه که برست
 چنانگیرست اهل منوی تخلص میگردد از سخاو
 بن سبب انچه پست بود نیز از سخاو
 تیرتسه اشعارش را در سقیفه انچه سبب خود درج نموده است

سواد چو پوریا سواد دیده را مانده
 که از روی نیشسته ز غیر از مردم دنیا
 چهار حسنج دمان اگر بر پشت اند
 چرخ چین گل خورشید بر زمین نشاند
 وله رباعی

دارم دل و صد چشمه سیلاب رو
 جان و همه مطلب نایاب درو
 در ناله در آیم چو در آسای در بر
 چون روغن گرمی که فتنه آب درو
 عطائی ملا محمد الدین زرقنده و اویس هرات بود و رباعی
 آن ترک چو فتنه منسوب بیا در
 کجاست خط نیشکیده از خونخوار
 گفتیم دل من که نمیدرسد گفت
 بماند ازین یا بچو کار بارل از سر
 عطائی میرزا بن الدین بروی در معانی و بیان جوید کمال هجرت و شت
 در آخر عمر کفوف البصر گردید و همیشه مقدس از دگرزید

سید به جان چون از حسرت شمشاد
 بهر من بخت تا بخت ز شمشاد کنسید
 ن عطائی میرزا عبد الصمد کاشی و در نگارستان سخن طرزی نوشته و هجرت
 نقاشی بدو طو ل و شت

خویش را در جنت رسوا عالم کنیم
 چون نوید از نوبی من خوشبختی کنم
 عظیم منیه سیح الله رازی از صلی و انقیاب بود

چو در عشقش بود صد چاک در پیراهن جام
بذو زای عشقش هر نه چاک گریه
عفتی اسفراغیه کنیز ملا آذری است مضامین رنگین در سبک نظم نیکو شید و بوان
او بیاست رفت که اثری از آن پیدا نکردید بعضی ارباب تذکره پشیمان عفتی را
عفتی نوشته اند

عفتی

تامت سر که در آب شود ابر شده
کرد دعوی بقدر دنگوب ارشد
عنایت الدین سلیمان بن علی لمسانی از زمره صوفیه صافیه بود کسی را وی
گفت انت نصیر جواب داد النصیر بعضی منی باز خواست که بعضی آنها او را بر تفر
و ایجا دستم میکردند و یونش در زبان عرب بحال فصاحت و بلاغت است و در
فارسی نیز شعر نیکو میگفت

عنایت الدین

چو به جانشامی من روی غریب در آست
گر چه حقیقت من است جام جهان نماند
عفتی دست غیب شید از می مشا عرس خوش مذاق بود
چونش است کشتی می خاصه در چنین قصه
عفتی حدیث را حاصل عمر و حصول
بهره وئی کشیدن می بد که آفرین بود
علاهی جراح از دستکاران شهر دین بود

عفتی

علاهی

علاهی

یمنت بینه ام صد چاک شمع ای تمکم
مباراد در تو بیرون قند از سیر حکم
علا و سلطان علاء الدین معی برادرزاده سلطان جلال الدین خلجی است بعد از
سلطان جلال الدین در سنه سبع و تسعین و ستتم به تخت سلطنت جلوس نمود
و بعد تسلط بر ملک از سر خوشی با و به شباب بنای و ملاهی شغل گشت
و چهار کس را از اراکین چهار بار قرار داده سودای ایجاد دین جدید و تسخیر
ربع مسکون بر دماغش مستولی گشت و سکندر ثانی با نام خود منظم ساخت
علاء الملک از اعظم اساطین سلطنتش که بر زنت رانی و ممانت تکیه و مد

مقال و نکوئی افعال انصاف داشت با حسن طرق از ابرار و ناصواب دور
 باز داشت و همین سلطان باستماع شهر به حسن و جمال پدماوت زود خد راجه
 رشن بین والی حیات را دیده عشق ورزیده و با وجود انواع حیل و تدابیر معیشتی
 نگردیده از افکار صانع آن عقیقه نداشت کشیده قدم بر جاده استقامت
 گذاشت و سلوک طریقه عدل و داد با احرار و عباد پیش نهاد دست خود داشت
 و عقیدت کامله حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بدیوئی قدس سست
 بهر سانید و بعد سلطنت بیست و سه سال در زمان حیات عدم باگزید خلیفه و بیرون
 داشت این شهر از دست

مراسیم تو باید صبا بجا است نیست
 کجاست زلف زود بختی که شربت
 علماء الدین او جندی مزاجش محمول بر خور پسندی بود بهر مردم سود وطن داشت
 و کلام خور را علی نفیسی پنداشت و پیش کسی نمیخواند و با وجود این امر از اشتیاق
 حرفی از آن بر زبان نیاورد و پاست

ای که زلف شام و از رخ سحر
 مانند سحر کنه مرا پرده در سے
 تو طعنه زنی بمفلسی ما را
 با مفلس از این که تو سیمه
 ن علماء الدین اودی در آفتاب عاتق گفته که او در قرآنیست از زبان
 علماء الدین فیض آبادی اودی را جدا کرده و مختار صاحب گجستان سخن و
 مؤلف نشر عشق و دیگر گفته که نویسان انوار هر دو علماء الدین است سقط الراجح
 و می خواند این است از آنجا بهندوستان نقل نموده در شهر بود که از مصارف قریه
 و معارف عظیمه عید به مناسبت توطن گزید ولی کامل و عارف و مهمل بود خوارق
 و کرامات از وی ظهور نموده ام گزراهنی با خود نمیداشت زبانی که عمرش نمود
 سال رسید شبی در زمان بختش بخت نمودی گزید در شیشه کعبه گویان

علاء الدین

علاء الدین

مرد در مهر ابرو آن این شعار از ان است

تا چو میش نشوی ره بهایش زبانی
چو پیش به بیان ست میان ناپید است
گاه تصویر تو چون موبقلم به چید
بیج و تاب قلم از سوی سیانت پید است
بچو تو تا کمر میرسدش چاک ز سر
بر مهر که دم تیغ تو شد چون موت است
خانه سوی شکاف تو تنگی مست کزو
سج ازیم چو مهر بر سر دریا پید است
ص علمی بروی در سخنوران زمانه سلطان حسین میرزا معدود دست همچنین است
و آفتاب عالمتاب و در شتر عشق و صبح گلشن تخلصش علی و دانش خوانا علی

بدون میم میان لام و یا مرقوم است

بجای خواهم که باشد گفتگوی غم درو
تا غم خود باز گویم محطه من هم درو
ن علوی بهان خواجۀ علی قلی قراچا است که در نگارستان سخن تذکره شد
ترسم که نشیند بدلت گرد ملاسه
کاین سوخته و در گذرت خاک نشین شد
علوی گیلان زبانش در شکر نشانی است

عاقبت رنگ رخ باخته می بایست
نقد هستی ز کف انداخته می بایست
ایکه بر ابلق ایام سوار آمد
آخرت سوی عدتم باخته می بایست
علوی میرزا محمد هاشم مخدوم بمقام الملوک نواب علونجیان سوار و حکیم علونجیان
خلف حکیم سیرزا محمد مادی شیراز این سید مظفر الدین حسین علوی و تلمیذ ملا
لطیف الدشیرازی بود حدیثش سید مظفر الدین از اقطاب خراسان است از
وطن برخاسته در شیراز توطن گزید و میرزا مادی پدر حکیم علونجیان طبعی حاذق
و خوش نویس و الادب شگهاره از ادراج بود و میرزا مادی تخلصش شهرت داشت
و حکیم علونجیان بسن تکی سالکی در سال یازدهم زمانه دوازدهم از شیراز وارد شد
شده بزمان فتح قلعه سناره باریاب بارگاه محمد و زنگ زیب عالمگیر بادشاه گرد

و بخطاب و منصب خلعت عز امتیاز یافت و یاد حق حکیم محمد شفیع شیرازی ترویج
 نمود و در عهد محمد شاه بادشاه دلی بجایگاه های سیاحتی چند کثرت بخل و انقراض سنجیده
 و منصب شش هزاره مشایخ و کسبه هزار و پیمه عروج فرمود و بادشاه قمران
 ایران از پند و رایلا نرفت خود گرفته یاران کشید وی از شمار راه پنهان
 حیل برگزیده بشاه جهان آباد معاودت کرد و در پناه دو یک سال عمر یافت و تنایم
 بست و پنجم حبس نه تنین و ستین و نایه و اکت بکار نامه استتفا بجام علمای
 شتافت و حسب الوصیته در جوار مرزا متبرکه که حضرت سلطان المشایخ نظام الدین
 بدایونی قدس ستره مدفون گردید و جزئیات خود در قرن طب مثل جمیع البحوث
 و غیر آن خلفی صلیبی از رجال و سارنگه داشت از منظومات اوست

ز صفت شعله حل کرده پرسیا زید جامم را
 بجای سینه و گل شعله و در دوزخین ریو
 بجوش آورد مگر در مغز من سودا غام
 عشق تو خجاک از روی مستی درد جامم را
 نشنودن که سائل بصد آنگ کسی
 علیل میر محمد حسین جالیزی جدش از همدان در هندوستان رسید و در قصیده
 جالیز توطن گزید و این علیل جان نجاتوله گردید

مور و توام که می آئے جان شارت اگر لبه دمائے
 علیم بخاری شهره بشیرین گفتاری ست

کند از جلو آه آن سکر و طنانه بسویش قمری تصویر پرواز
 من آن مرغم که قفل سینه ام را کلیدی نیست غیر از چنگل باز
 علیم مولوی علیم الله از اهل علم قصیده موان مضافت بکشتو بود با قاضی اختر
 دوستی داشت و در بیت السلطنة لکشتو بدست احد از شقیات شربت شهاب چشید
 محمد الله که کسنگ داشت بر من بار جهان مگر چشم تر من پر ز گوهر ساخت امان را

جالیزی

جالیزی

جالیزی

میر سنی سج تو مانے ل کہ ہر گہ باد وحی آئے
 ز آہ تشنیم دودمان برق میشود
 بروی بچو گل انگہ بش زلف پریشان را
 ز شکم شکر سار سیف زاید ابرو باران را
 چو کوئی داستان فوج و طوفان شب بیا بگر
 بتو غم تلخ مشاد مانے تلخ
 کرد این چرخ پر صمد اخوس
 برین خستہ فوج مانے تلخ

از قنوس

آویزہ سبز در بنا گوش
 این کان زمرہ دست پاکوش
 علی آجیر تراش شاعر نیکو تلاش مست

تا بنا کامی نمرود حسرت از یاد من فرست
 تا نپاشید استخوانم بنیاد من بخت
 ن علی آقا علی گیلانے خلف خوانیہ عید الصمد کہ در عصر شاه سلیمان صفوی
 بشاعری سر بر آورد و ہم در میان عہد جان شہید بن سید
 ہمید بر دشمن شیر قاتل مست
 خد تعصب کند انجید بر دل مست

علی استر آبادی از قضایا تسلیم مست
 ز زینت مودال رازن آن داستان
 کسی کہ عشق در دوا روا را میتوان دانست

علی امیر سید علی بن شهاب بن محمد جد از غزوہ مغربین بزرگوار الہی و زہد
 عارفان معارف و انکابی مست دست از اہل تشیع شرف
 مزد قافی داد و برای کرب طریقیہ شرف بخت صامت سیر بین ارا قیاب
 شیخ تقی الدین علی دوستی سر نہادہ و بعد وفاتش بازر جویہ شیخ شرف
 آوردہ و با جانشین مکر بار بر معسکون را پی سپردہ و ایک مجلس تہارہ بنا
 صدور فی راہ ریافتہ و رعلوم جذبہ شهاب امیر از غلطہ شریع اسناد مست فوج
 فصول حکم و شریع قصیدہ و تہ فارغیہ از تعانیست او است در مدار علی انجید

لعل
لعل
لعل
لعل
لعل

ست و شایین و سیمانه در سواد کشمیر بجوار رحمت رب تقدیر پیوست ریاضی

غناکم و از در تو با عزم نروم جز شاد و امید و لب و خرم نروم

از در گنجی بچو بگو سینه بگشایم نوید کسی زلفت و من هم نروم

علی بیگ همدا جولان خوش فکر بود

من از نیزه باز سبب اندوختن پیرانی توانی نیاموختن

علی حاجی محمد علی کرمانی از شعرا رسیدم الطبع بود

مروت مانع ست از دوستی با دشمنان نیکوایم خود شرمند سازم دشمن خود

علی خواجه علی حافظ قرآن مجید بود ریاضی

بشکام سحر کز کس دلاله شکفت مرغ سحر نه نام که گمان خوش میگفت

می نوش که بی نشه بسی خواسته بود بر خیز که در خاک بسی خواهی خفت

علی خواجه علی نساج بخاری تار و پود سخن برهنه الی نیکو به بافت ریاضی

با که نشسته و نشد جمع دست دزد تو ز میوه رحمت آب و گلست

از صحبت او اگر مبرا ستکنی هرگز نکند روح عزیزان بجلت

علی شاه خوارزمی مروی لطیف الطبع بود

ماتی شد که جدا از رخ جانان شدم ده چه گویم که چه سان بیست سالان شدم

علی شاه عبدالعزیز معروف بشاه قلام علی دهلوی از مشاییر عرفا بود وطن او

دله از جوانی ابر سر زست از وطن بدلی رسید به اولایا بکتناب علوم ظاهر به

پرداخت و بعد تکبیل تحصیل بعلم باطن توجه نمود و دست ارادت بدست میسر شد

چنانچه نام منظر نقشینه حماد و دول بر زبانه خات و حجاب ارات نهاد و با علی مراد

گشت و تنه و رسید و هزاران مردم از وی فیضیاب گردید و دست و وجه

صفر سینه از عین و آئین و الف در اعلی علی بن جاگزید . . .

علی بیگ
علی حاجی محمد علی کرمانی
علی خواجه علی حافظ قرآن
علی شاه خوارزمی مروی
علی شاه عبدالعزیز معروف بشاه قلام علی دهلوی

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

بر سر خاک من بیا نغمه عشق بر سر
 کز جذبات عشق تو نغمه ز خاک بر زخم
 بعد از سال اگر بر محرم گذر کنی
 مشک شود غبار من روح شود تپه تنم
 ن علی شاه قلندر اصفهانی همان است که در نگارستان سخن او را علی شاه ابدال
 و در صبح گلشن علی شاه معروف بقلمت علی نگارستان دی برای سیر و گشت بهشت

هم آمده بود و جز این رویت جای یستی از دس تیغ زرسیده
 من است و بد حال بنشین یار جگر خوارم
 من ز ندبی سر پا ز غم تو غم ندارم
 ص علی شطرنج همان است که در صبح گلشن تخلص شطرنجی نگار شده و در جبین
 تخلص همارت او در شطرنج بود از شعر ارباب خاقان و نحو ان قدیم است

بیاطن از تو جدا نیستم حسه او ندا
 مرا بنام تو خوانند بر کعبه که روم
 اگر بشن تو انتم بهی ترا بودن
 علی صوفی علی رضا اصفهانی بحرف معاری اوقات میگذرانید ریاسه
 بهیون جام فتنه لبریز چیده
 تو آتش سوزند و من آب نایم
 اساک توجیه دلاور چیده
 ز آینه شش ربع انیمه پر میر چیده

وله رباعی

جانانه در سیم شنگین است که نیست
 با ما بهین بر سر کین است که نیست
 جان طیلید سخن در آن نیست که هست
 ز میطلبد سخن درین است که نیست
 علی عرب امیر علی نام برادر امیر حسین کر بلخی بود در ستمه اربع و خمیس و شمس
 انتقال نمود

تا دم در زلفت یار مایه سودا گرفت
 همچو صیاد دست عبید ان صحرای گرفت

علی علی اکبر دلیوی از خواجہ زادگان و مداح خانبهان بہادر بود . . .

ایسر کام بخش محفل کا مل
چراغ دو دمان جاہ و قبیل
کانشن ابرو رو سے بشارت
خند گش از پر نعت پیرو از
زند در رزگہ گرچہ بین ابرو
کریم نامور فسیاض با دل
خرد زان شمع بزم جود و انصال
حد و را از انبساط کردہ قارت
بقصد قلب ادا چنگل با رز
شکا فخر سر آتش سر مو

علی علی جان بیگ ابن شاد میرزا بیگ خلف ملک محمود خان دلیوی است
ای زمین آن قاست رعنا نگر
ذیر پای کیستے با لا نگر

علی قلیچاق از الواد و اباش معومان بود و اشعار نو طیانہ موزون می نمود
تعلیم بچہ پروریت گر ہوس شود
برخیز و سر بیاہی علی قلیچاق نہ

علی علی قلی بیگ خراسانی از صدر نشینان بزم شیوا بیانی است
در اربعین عشق توستان شوق
گاہ سماع صوت مسدس غنیمت است

قدسیان پیش گل رویش کہ شکست
می سرایند از فراز سدرہ چون مرغان
علی قلیچاق خلف شاہ و رویخان در سلطنت ایران منصب جلیل داشت بعد
غزل حمت بانزد او در شہد مقدس گماشت

بعد مجنون علم عشق ز پا افتاد است
ہستے کہ کہ کہ کہ کہ است بیالای کے
علی قلیچاق بار و چاق طبع سخن سنج داشت

در کلید ام چراغ مرزا کہ دید گفست
شمع فرا کہیست کہ در خانہ روشن
شکست با دور تو چون آورم بدوز

علی گل استر آبادی از مداحان اہلبیت رسالت بود
ما غرق گشتہ ایم و تو دریا ندیدہ
از ستر عشق پیو سے مال ما میرس

علی

علی

علی

علی

علی

علی

علی

دلربا عی

ای شوق ستم بر دل نگار بدست آزار دل سوخته زار بدست
آه دل غمناک گرفتار بدست بسیار ستم کمر که اسیر بدست
علی محمد علی مصور صغفانی ابن ابدال بیگ تقاش در دوزخ دری از مستوران
چاکه بدست بود و در سن شیخوخت بضعف بصارت مبتلا شده بشهر نازم
آناست گزیده و در ستمه ست و سبعین از ناتنه ثانی عشر از نقش زنده گانی دست
کشید از مشهوری دوست سه

ل

ل

ل

شنیدم بعبیدی دل آزار ده نگه کرد بر حال دل آزار ده
که ابرو تکمانه بنیرنگاه نشانه چو تیرش بجا کب سیه
نه بر کامرانی نو حاصلش نوید نه بر زنده گانی ز بهر شش اسیه
گفتش برون کن ز دل مسیه دو دیده فرو بند از چپه او
ازین بیچاره بیچاره آمد بخشم بیگفت و میر غمت بخون از چو چشم
دو چشم که در دوش حجابیندا گراورانه بیند گرا بیستده
نخه کن مژه خون کشید بر سر تراورا خوش آید خوش آید مرا
علی ملا شهاب الدین ترشیز می معروت بعلی شهاب تمام فطیمه بیچ بر سر
جوگی بهادر بر شکره فکرم کشیده دور جازده آن بقوه و اجب من گرانمایه
برد هشته و در مایل آذری مایل ریه مایل هشته

چو پرده از رخ چون آفتاب بر دار بجان و در آن کندت مشتر می خریدار
غلام عمره جاد در تپه هم شوریدست بنار از تپه به بختی خوار
علی منشی مع از بلبله کنان مستر ایاد و سه
عقربست که از ما اثر سه باقی نیست تیشنه شبکته وی ریخته و ساقی نیست

علی منصور ترندی از عالی فکران انجاست ...
 حسنی بتان کیست عشق بیابان
 سرزنش ناکسان غایت خندان او
 علی میرزا علی اکبر اصفهانی مناصطی قلیس سلطنت اصفهان بود ...
 تابود ممکن نباید بر پیشش گشت زد
 هیچ گویی را که نتوان بر دامنش
 علی میرزا علیخان خوشسری از شاگردان قدوة العلماء آقا حسین حوینی بود
 انمار در دوشش بدلداری چون
 ترسم ز خوبی نازکش انمار چون کنم
 علی میرزا علی رضا توی سرکافی از سادات عالیه رجات بود و بسیر متهدستان

نیز آمده ریاسه

یار رخ نما که تو فراموشش کنند
 یارب کشتا که جمله خاموش کنند
 یا فصاحت آنکه بر چه گوشم بشنید
 فریاد کنم که عابسه گوش کنند
 علی میرزا علی جبراد قافی از سادات حسینیه و ناکان نقیوت بود و اکثر رباعیات
 موزون می نمود ریاسه

تا بتوانی گله مجین در گلهش
 رفرسیت بگو میث نگه در غن
 هر گل گوشه است در ده گلین هزار
 بر غنچه دلست بسته بلبل بچمن
 و ده ایضا

در عالم بود باری و دشوار
 شبنم نمین اگر تحمل دار
 چون کوه منته و در شستی می سار
 تا در قدم تو سر نهده هموار
 علی یار بیگ فرزند شاهوینان بود از پادشاهان درانی حکومت خندان در قرا
 داشت

دیوانه مگر ز غم عشق جان میرد
 کامرود در فکر و زنجیر شیون
 عماد جبره شاه عرش شیرین کلام است

من گفتم که دعوی سودا ده کنم
باز آن روی روی دل از ای او کنم
آنم تلبس که در چین دل بچشم جان
چون بگذر روز دور تا شای او کنم
عما در پیش عمار الدین از مجلس فرزندان
خواجیه شمس الدین محمد بود و بنی و شای
ملا عبت شطرنج خواجیه بعد گفت ای کون زنت فراخ و می این رباعی در جواب
موزون نمود رباعی

پسند سخنهای چو در میگوئی
هر شد و آید که با عمار از یگرائی
عیب تو همین است که اند شطرنج
ای کون زنت فراخ و می میگوئی
عما و یک عمار الدین متوطن زوزن مضایق بولایت نماند و نه مانع مضایق
سبب نشان شد و بود

مسو نیست بر کسی صریح نشود و در
نیازم صدق مجاباید و گرنه سواد کی در
نیاز بیدلان چه بود و وصل در
ن عمار و میر عمار خوشنویس قزوینی در حسن خط نستعلیق شهره افغانی است شایر
عباس حکم کرد که شایر نامه بنویس و مفا و قوت و انجوسی داد بعد زمانی بشایر
مسلان شایر و میر قیادیریت شایر نامه که نوشته بود بجنو شایر فرستاد و غلام
داد که عطای شایر و تخریر همین که کفایت کرد شایر است و این غلام و غلام
برافروخت و بر زبان را اند که کیست تا این سستی یا بکشت منصوره کار نام از ملازبان
در آمار او که بکین گمانش است که هیچ که میر قیادیریت ان و غلام و قیادیریت
منو و عزیزان میر عمار جلای وطن که به او بختی فرمود و در او خواهر شایر و ملازبان
عسا که نصرت آشایر شایر عباس کشید و در بر معمر که در آمد بر صدر بزرگوار اهل ابرار
رسید این رباعی از کلام میر عمار دست

جان این جو بوسه از تو بستان و بد
ترین داد و بسته شود پشیمان و بد

شیرین سخن و دست در شام تو تلخ
گرد لب چون شکر گردان و بد

ن عجا و میر عا الدین شیرازی از سادات شیراز بود و در خراسان اقامت
گزید و سلطان حمید قنات شاه اسماعیل صفوی با عاز و اگر احم قدر و متشرفش افزود

جو ترک سر کنی ترک یار باید کرد
ازین دو کار یکی است یار باید کرد

گویم هر دو از و بد و روشن بیرون
زود آن هر دو روان از سخن من بیرون

نه حور است و رات تیغ حوای نه
که بهر کشتن باغشها بر آب زود

عجا می شیرازی مولدش قصبه شهر بایر و مناصف بشهر می بود از شعراء و در سلطین

سلما بقعه و نماز سلطان مغرل است و طمان زبان او را معقب ابی الخ شعراء میگردد

و اکثره اد او عمار می معروفی است و الهی و الهی و تحقیق قاضی خست بر و تغافل

بهر تو ز سینه رخ نه نیست
باور و تو دیده خفته نیست

حالت که مرا عشق تو دست
انستنی ست گفتنی نیست

تو بر نیهم و دیده بر بهر نیهم
کان میکنم و تیشه بگوهر نیهم

گیرم بر در تو گر بیان خوشی تن
چون دست ما به این و او نیهم

وله ریاضی

خاکی و ترا شک خن دانستم
خاری و ترا گل چین دانستم

در داکه من آنم که تو میدانی
افسوس تو آن نم که من دانستم

ن عجا و می معروفی معروف بیکیم عجا و فاضل اجل و عالم با عمل و از ملازمان و دعا

عجا و الله و له و می بود هرگاه در رکاب عجا و الله و له بیازد آن رسیده و لشعفتون

جهان و زیر زاده گردید و کارش بر سوا کی کشید و چار و بطن بر گردید و حکیم مسکا

صحبت داشت و سینه شمش و سبعین و خمسانه عجا و الله داشت ...

عجا و

عجا و

عجا و

بخت از خواب درستی آید
کار سبب بخت برستی آید
غیر از دست چون توانم جست
بمن از من خبری آید
حدس پیش پیش بنهادم
تیر حیرت بر جگر آید
در عالم که عشق ترا کار میرود
اندیشه را معالیه بسیار میرود
آنکس که یار و دوست ترا دارد از جان
بی دوست می نشیند و بی یار میرود
سر آبی من بود سبب یار بودن
که چون تو دلیری را یاد دارم
آید و دارم که روزی یار شوی
پرست دست عالم یا سبب

وله راسخ

چون چسب و کشت و حبس که خور
شد قوش لبم خواب نوشین بیدار
گفتم که یار بود گفت که بکنی
گفتم که بگیر یار گفت که بدار
ن نگاره ابو منصور ابن احمد مدنی سخنور قدیم از شعرا و حمد دولت سامانیان
بود و بیایات قصائد و قطعات بهج آنرا معمول بوده از قصیده که او ست
جهان زینت اگر چند گاه سپهر
ند و آنده بگرفت جای توده سیم
بگذاخت کشمیر یان بوقت بهار
بیاخ کرد و بدست عشق نشین سلیم
عمان سمرقندی از ارباب علم و فضل بود و بهایزست عبدالعزیز بن عمر گند
آورد شبی بنده سبیل سوی بخش
در بر قدق لاله بره بخت چرخش
بن عمیق شهاب الدین بخاری از فاضل شعرا و از احاطه سلطان سنجر بود و از
حضرت سلطان خضر بن ابی ایوب و الی با و از شعر خطاب کتب از عراقی درشت
او با دست و پیش اعتراف به اشتباه و تشبیه و بطور اهل بخت به تشبیه بکنند
قصیده است زینبیا نخست هم در رشته نظم آید که در بحرین است و در بحرین
در رسته حدی خمین و مسما به یال بیاست تا فقه کریمه از سعد و انا ایوب و چون

عبارت

عبارت

عبارت

تاریخ وفات دوست

همان محبت مخلوق گریه است تفت
 چو عیبت دل جان کمرگاه و چون جفا
 سید و جید نگردد زیادت و نقصان
 بر آنچه قسمت ایندگان ز خوان
 آن زلفت که عارض خشان نه
 صورت ظلم است کو بر عدل نوشوان
 بوسه گریشک بدین سنگ گردد چون
 یارب این چندین طراوت در جوان
 آن سیره که از عارض او خاسته شد رباعی
 در باغ خوش بهر تماشای دل
 گل بود سبزه تیز آراسته شد
 هر دیده که عاشق است خویش بند
 دل بهیچا بر دل که در آتش است
 دل از برین رسید از بهر حدا
 گر آید و در زند خویش ندهند
 عمید از سر زمین بویک که شهرست در ملک ایران بودی از اناطیان قدیم
 ست و دنیا نشین مقبول طبع سلیم در مناظره شراب و تنگ میگوید
 دمی در میان با و یقیناً مزاج چو تنگ
 در مصداق غم من قضا و تیر و تنگ
 بکشاد می زبان که منم و خست غم
 صافی تن نشا طغراء و عقیق رنگ
 تا من سر از دریچه خم بر نمی کشم
 نایست دم گرفته و خشک می چنگ
 بر روی شرزه زانگاه و ت کنز رنگ
 گریه و زاریست پس ای تنگ خشک
 ذکر خود من خویش من گوی می درنگ
 تنگ بیکس از سر و خست زبان کشا
 کاسی نزد غفلت تو کی شکر و شکر رنگ
 از من طلب علاج دل تا توان تنگ
 از تو بکی پیایده و مدد محنت خیار
 ام انجاست مست بر آئینه تو رنگ
 لا تقر بوالصلوة بر اوراق نیست
 نام تو بر صیغه نیامد ز بهر تنگ
 وادش جوابی که تو منم و نیست
 نام شراب صفا و نام تو خشک رنگ
 من لعل بن طراوت و تو سبزه بی تنگ

۱۰۱

۱۰۲

بنگش غش گفت چه لافیم جدگر
 باشد که این بنا و مقالت طشتیم
 در و از ضرب شمع ندایم بر دوشک
 بجای بس پیکش شور و رسم و رنگ
 آن کو دو قلب یه و روز زخم کینه
 غایت زرگر اصفهانی قاضی محیی لایحی اورا تربیت و تعلیم نموده
 خطراتش و او جهان در دست
 چو لاله شمشید این فردای قیامت
 غایت سید غایت حسین خان این شمشیر سید غایت حسین خان غایت
 حکیم سید غلام حسین خان فرزند سیرج الوقت حکیم سید محمد نقی خان بهادر از
 روحا و قصه سندی مصفا و بدو را حکومت کشته و دست در به دست از حضور
 شاه دلی خطاب سیرج الوقت و منصب مفت پسر فراری داشت و از
 جانب سرکار انگلستان خدمت دیوانی صوبه اگره سرانجام کجوان می افروخت
 این سید غایت حسین خان سی ام ذی الحجه ستمه تین و نائین و الف شهر
 جانسی از اعمال ملک بوندیل کشته با بصره و جو که شربت و بسن تیر از قتل
 سلیم و من ستیقم خطه وانی بر داشت و بود با جودش شش سال سپندیده
 آری ستمه و بختیال سنجیده پیر ستمه و شش تصدیت به منات عبیده و تخلق با خلق
 برگزیده است مدتی در ملک او در زمانه که کارگری بود و زودت شش سال
 در ریاست بیوپال با تمام و فخرم عهد و میثاق بیایمی پرا از زمانی فکر عهد
 بیوانی بنظم شش رونق و آرایش گرفت با ان عمل با تمام و فخرم عهد
 ریاست بیوپال محبت بگمارد که طبع شمشیر دارد و اکثر زبان اردو و کشته زبان
 فارسی اشعار میگوید و دره دری بدین روشش ستمه پدید
 کشید قد دل آرمی ز گلشن شاد می آید
 توان گفتن ز باغ دلبری ششادی آید

نگوین سزا یافتند و بیداد سے آید
 بخون جوش رو آرد پیش وقت تاج
 نند و انغم بدل در داغ زخم تازه خندا
 نیایم غریب قوت و کوی کی دل مشب
 تو من چه کشیدی از سر لوح هزارم
 تو هم چنان نیست ولی داد نه بر باد

بدام زلف به سرخ دل صیاسه آید
 نقل یکنایان شادمان جلا دمی آید
 سحر گمان چو شک فشان کوشش آید
 ز جور بجز ویران رفته و آید و سے آید
 بر خاسته چون آه شرر بار غبارم
 صد شکر خاست از آن دست نگارم

دخانی ندیدم به پیمان تو
 عنایت سید عنایت علی ابن سید فرزند علی خلعت سید نجف علی متوطن
 همان قصه سندیه است شیش با هم علی نقی علیه السلام می پیوند و جد اعلی و دی
 سید محمد و از ملک ایران در زند و سید و بقصه سندیه تو طعن گزید و باد ختر
 غار و سید غلام الدین سندیه قدس سره مترج گزید و از طعن آن عقیقه
 سید سراج الدین و سید حسین الدین بوجود آمدند و اولاد سید حسین الدین
 بسور اگر شهرت گرفت و سید عنایت علی در اولاد سید حسین الدین است
 و لار شش خیم محمد سنده ثمان و الیمین و المین و خورشید حسین نام
 تاریخی است و در سنده کیمز رود و صد و شصت و هشتم ملازمت سرکار مرسته
 معطر به بویان خست یار شود و مدتی بر تن و حق بهات عمده نامی جلیله نهاده
 و تحصیل از ری به خت و بر زبان تشریب این تذکره به منصب نیابت مهتم خزان
 سرکار و انداز غرامت یار و ارد و از آنجا که طبعش موزون واقع شده گاه گاه
 به نظم شعر و شکر شکر می نماید این چند ابیات از کلام او است

خامه جو تیغ بیدار تحریک زبان
 اسی عنایت با خوشی سازنایابی

باخته سر سر و منصور از غلق و بیان
 طایر گویان گویان کی است محبوب نفس

وینا
وینا

اگر خواجهی حال یار سینه
دست از غیر میزدازی اگر دل
نهایت میستانی از ارباب طلاق
کشته ز که دوزخ فشرده
نهایت شاه عنایت اندر اصل از سادات
یک تابوت و هزار مرده
برکنده با اهل و عیال در آله آباد توطن
شیرخ آن زمان کمال محبت بهم رسانید روزی این شعر خود بخت مصیب
که بر تمام سر موی دراز داشت بر خواند ...
خود اراقی که از بهر شجاعت گدازید
بدوشن خویش چون تضحاک پروین
شاه مصیب چهار روز موی سر تراشید عنایت
باعث خلق اشعار پسید شاه مصیب همان شعرش بر زبان راند عنایت
غرق عرق تشویر گردید و معذرتها نمود ...
شب ز تاب آفتاب جلوه صبا
میداد صبح از بیاض گردن عینا
اگر در دل موسی که ره کوی مست
بهنگام پیشانیها کنست تمامیت
ار چون چشم گهر را بجوش شست
برق چون لعل بیت خنده و شست
شعله آهنگ کند مانند سر خالیش کباب
بر سر و بر پایه من بگذر و گر آفتاب
اگر از مردن همچون شیری نیست
گردیاد از نیکو نمک بر سر می آبی
عنایت میرزا عنایت الله اصغرنانی خلفت میرزا محمد زبیر اسمیم قاضی صحنه
بود و در خلق و محبت و مروت یکسای زمان و از زمره شعرا بود و این نادرست
قهرمان ایران ...

بگل چو نه رسد دست من درین گلشن
ز کوتهی چو بد زمان باغبان رسد

گفتم غیرت از دل من هست که چو شمع
گفتا که چو آیت جفا کردم و خون

عنایت میرزا عنایت الله تبریزی است برادر میرزا محمد صالح شیخ الاسلام

تبریز

که نظاره ز خویشم چو جنب میند
بخند لب گزند جانب و گر میند

عنایت میرزا عنایت الله رازی مدام در فکر سخن سازی بود و با سعه

ایدل طلب صال جانان نکتی
تا محنت بجزر خود آسان نکتی

تا پاستنه زور طعنه عقل برون
سر تنزل خویش کوی جانان نکتی

دست عنایت میرزا عنایت الله که در نگارستان سخن عنایتی بیای

نسبت آورد و از ارباب عجب است

چند برسی از دلم کاین آه درد کوچه است
چون فتد و خانه آتش کس نگویید

ز بیم آنکه مباد از سه چشم کس
ز گرد خاک سر کوی دوست گل کردم

خوشا و میکه چو آینه رود تو باشم
چو شانه دست کش جعد مشکبوی تو باشم

عنایت میرزا در وطن بجا
ت بر سر نمود چنانکه خود میگویی

بیا که یک شهر زوشن وطن است
بیا که ترا که نقش بندایش فن است

نیز نیز تر کسی که اهل سخن است
ناچار کسی که هر سه دارد چو من است

ص عنایت میرزا القیوم فراوانی منسوب بعنب بنابر تحقیق قاضی خرد و در

ید میثاق و نشر عشق و جمیع کوشش عشقی منسوب بامیر معطورت و در هر یک این

رباعی بامش و قورم و با سعه

دل دشمن جان بود و پاکش کردم
وز خنجر آه چاک چاکش کردم

وز خنجر گزشتیم و پاکش کردم
و شهید آرزو بخاکش کردم

عنایت میرزا محمدرحیم خان کاشی خلعت فتح علیخان صبا بود بعد وفات پدر

فتح علی شاه یار شاه ایران اورا ملک اشعر ساخت در گاشن قصیده عهد
 خوش نواست و این چند شعر از قصیده اش در مدح عباس میرزا
 یوک شهنزاده باکرت قباب مدیده روزگار شیب با عهد شباب مدیده
 جنداریوان خسرو زادگان از میان شاه نیست نغزو قزو انتخاب مدیده
 آنکه مردم کنز کاتب دیاری اندر آن ز آسمان یاسین کست تراب مدیده
 آنکه از گیهان خدایان روزگار در میان با سخروحی قند اکاذ خطاب مدیده
 از ظلام تیره شب مدیده آفتاب یا در شان تمغش از نیلی غواب مدیده
 مشتعل از تیغ او شد آتش فتح آفتاب کاشغفال قشش از دیاری آب مدیده
 عهد لیب خواجه محمد ناصر بلبل خوش نوا ای گلستان سخن بود
 یار در خانه خود دارم و اگر محرمیت بکنم دیدم من حلقه بیرون درست
 عشق عتصری ابوالقاسم حسن الحی از ائمه علم شعر و سخن ده ساله عمره این
 فن است مولد و منشأش شهر بخ بود از انجا در دارالاماره غرضین محمودیه
 سلطان محمود غزنوی رسید و مورد التفات سلطانی گردید و سر بایه عزت
 ثروت انداخت و در محضر چهارصد شعر در نامو یابی شمس خطاب ملک اشعر
 چهره بر اثر دخت و مدتی فارغ البال و مرقه الحان پیش و عشرت بسر زد تا آنکه
 در سنه اهد و شصت و اربعه طائر در چشمش از قفس عنصر جی پر پرواز گشت و بگویند
 عنصری در عهد غزنویان و روی و گی در عصر سامانیان و از غرضی و زمان سلطه قیام
 و همچنین فیضی در دورا که در نبوت و شریعت که رسید و شاعری دیگر در کدانی
 عهد باین مرتبه ترسیده آورده اند که وقتی طبیعت سلطان محمود بمیان آید
 دل بانی زلف ایاز مال کار زنی گشت و هماندم بهستیهای خوت قمار حل
 این را از راه فاسد در گذشت و با یاز فرمان داده تا آن زلفه سبای فساد و انجم

بزرگوار
 عتصری

تشریف کس روز دیگرش عیشا پدیده زلفت بریده اش چندان تاسف و غم و کلفت
و لم بدل عشق منزل سلطان راه یافت که احدی از ندای منرا حیدان در محل
و فحیه آن راه نیافت علی حاجب که از مقر بان سلطانی بود چاره جوئی از
غصه می نمود و می علی القوی قدم بیا بگاه حضور گذشت و بعد بجا آوردی آداب
شأنه این ریاست بدیده عرضه داشت ریاحی

کمی عیب سر زلفت از یکاستنیت
چپا بغم شستن و خاستنیت
وقت طرب فشا و می خود استنیت
کار استن سر و زیر استنیت
سلطان را ازین سخن غیبا طلی و فشر احمی دست بهم داد و در صله اش دانی
که کرت بجو اهر زو اهر پیر ساخت و در شمع انجمن و خزانة عامه و دیگر تذکره ها
از قلم و تالیف بجا می لفظ کی در صدر مصراع اول این رباعی لفظ گزاف
شکسته فکلی و معنی می اندازد و جوانان فخرشش قریب هزار بیت محتوی
اکثری از بدیع شش بجزو مسکب گلی و بعضی از قطعات و تغزلیات و رباعیات
بقلم قاتب بی سواد و حبیب علی کشمیری که بفرزایشش شاعر گلی و طبع بسیار قوی
در سته هزار و بیست و هفتمین خط و جدول طلام مرتب شده نزد نامه بردارست
و این چند شماره از آن حواله زبان خامه سخن طرازه

برای شکب نیم و پرستنی آفتاب
آن را در گنجینه و بهر خانه با درنگ
آن را در انجمن و بهر خانه با درنگ
شکب نیم و پرستنی آفتاب
آن سال و بهر حلقه و این سال و بهر حلقه
وین را شتاب و بهر ساله بهشتاب
وین آفتاب کند از غالیه خضاب
عاشق شود و هر آنکه بروی تو بنگرد
که بهشت و اعم بهر بیکار کار
که در زانغ دارد و منقار و شتاب

بزد بزرگان بزرگم و سله
دندان شکار حق تهم ازین بیرون پوش
سز زلف مشکین جان من +
دو ابرند زلف تر و چشم من
کجا جوی خون میخا حسه دل

وله از قصیده

بزد یک آن چشم خونخوار خوار
کاین خود تر نوش طعم گشت آن با شکایت
هر گشت و پیچید به جان من
بعشق اندرون هر دو بران من
رخان مرا اندران جوی جوی

چو چهرست رخساره و زلف دلبر
گل اندر شاد زیر نورسته سنبل
همانا که خورشید رنگ لبش
شبه روزگشت است چون بازم
جهاندار محمود کاند محمد
پیش است مرد دولت ایزدی
بغیر من کشد بر صف بر عدد و را
شکفت آید از مرکب تو خرد را
جویم اندر آید بهنجار
بگام پسین بر بود گر بر آست
نه جستن جدم ندید بدید
زیلان جنگیت اگر وصف گویم
نه چرخه لکن چه چرخ گردش
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی

وله از قصیده دیگر

گل مشکبوی و شب روز پرور
شب اندر شده چون گره یک بدر
دیو زد که نشسته بیا قوت احمر
ز ماه منوریشاه مظفر
یکی عالم است از کفایت صدور
امین است بر حکم دین حمید
از ان خیر و از کوه غنیمت منور
کش از نا طبع است و ز خاک منظر
چو روز اندر آید به بنیاد دور
تقریبش از با خست تا بخاور
نه منزه آن که ز کشور به کشور
ندارد خرد مندان و پیر و دور
نه کوه اند لکن مه کوه پیکر
چو بر قوم عاد آید باد صرصر

شکست بوی شکست بگشکست شکست و شکست
 و کس او را بر تپا چسبند یا شدت نماید
 ورنه می خورد دست چشمت چید باشد چرخ
 آفتاب تشنه رخ و بالاش سر و جویبار
 ای کجاست ایست سر و کاف آفتاب آورده
 او بهج خوشیش نازد من بهج شهریار
 آفتاب ملک امین ملت و شمع تبار
 جهان باقی بود مرشاه را این باو کجا
 آنچه بند و پای دشمن آنچه بکشتا چه صفا

وله از قصیده دیگر

که وقت کرد بر دزدان جلال و جلال
 این ملت ملت بود گرفته جلال
 که برگ ادمه جا به ست بار ادمه
 ز حد دریا پیش آید و زوزن جبال
 و گر بهند بکاوند دهنه جیبال
 چنانکه روی زمین اندر او فتد زلال
 ز گام آن فرس کاسه سیمه فعال
 بهند نایبیت نیست نایبیت طللال
 ز تو نویسه تارخ خوشیش نه سال
 اجل که تیغ تو بیند بر آیدش جلال

وله رباعی

گر شکست از چپه می شد سر لغین یا
 اگر او از چپه چپه چپه بود
 گزشت ایر و شاش عاشق چید باشد گزشت
 با تپا تشنه با گوش و خطش سنبیل
 هیچ کس نیست با کاندرو سنبیل
 دو دهن بر دو بجهم نازم و نازم
 خرد و شرق همین دولت و دنیا عقل
 یا به بند و یک شایداستاند یا به
 آنچه بستاند ولایت آنچه بدو خواسته

غدا بیکان خراسان آفتاب کمال
 همین دولت و دولت باید نمود بزر
 یکی درخت را به زجود او فلک
 از آن خاک برگ کنده داد جمع شود
 اگر بزرگ بکاوند مشهوره ایام
 ز خاک تیره خروش بر میست نشوند
 ز رخسار آن گهر آگین بر نر میبستاند
 ترک باقی نیست نایبیت نایبیت
 ز ماه و سال فولیست مروان باج
 بود که تیر تو بیند بر آیدش و زمان

تا کشائی سخن و ناست نه بود
چون کشائی کمر میاست نبود
سو گند خورم که این و آنست نبود
تا از سخن و کمر ناست نبود

وله ریاضی

هم غالیه زغبینی و هم سیم اندام
هم روی نکودار و هم نیکو نام
دوب چو دایم دار و زلف چو دایم
من مانده دایم و ایم از بهر دایم

ایضا

چون بر پا بسو سیمین مانده
چون نشینی جا و دیوین مانده
آزاده بتی بدیده و دین مانده
در شیرینی بجان شیه بن مانده
عقفا لاجوری از شاگردان آفرین لاجوری است
در عنوان چو انی عقفا

قاف عدم گردیده

بیکس انبوتاب جویت عشق
بشکنه حرمت تو و ندان او پس
علی و سله نشاء مروان لقتب
زند نعره گر زرو س نهضب
یلزد زمین چون کعب روی آب
سر آسمان بشکنه چون حساب

عوض عوض خان لاکر بطرح و معصه شرح علی حنین لانیجی بود
تک پرورده داغ جوتم شور مادم
از ان کان ماحست و جگانه نادم

عوض عوضی محمد عوض جو پوری ش عرنوشن تقال بود
سرم از سنگا طفلان لاله زار است
جنون گل کرده ایام بهار است

عهدی از سادات غالیه رجات جابر بود و مدله آب یا حنت این بود
عهدی از سادات غالیه رجات جابر بود و مدله آب یا حنت این بود

یکمین عشوه بین خون شوق با نیت
به تیغ نغیره بین قصه جان مایه کرد
که زخم برده هم شیر مر حبه میگردد

بیارب ز خونریخته عهد س نگار
کامرو ز شکسته دل و رسته بود

عبدی

نعمدی حریت تانی های هوز قرا کو فی منسوب بقرا کو انجمنین ست نورانی
و نگارستان سخن و در شتر عشق به بی شانه بار موحده قرا کو فی منسوب بقرا
که آن راقرا کو و نیز گویند این ربایه از دست ربایه

عبدی

گلگون پوشی که جام می بینوشد
دلش تن ایل دل بجان میکوشد
حالاته برین لباس در جلو حرکت
عزیزیت که خون میکند و میپوشد
عبدی خواجه محمد زیم دیونی معاصر شیخ عبدالقادر دیونی بود و وردی
بلازمت حکیم ابن الملک اکبری میکند ربایه

عبدی

صد آرزوید ل گره از تار موی تنست
دل نیست در برم گره آرزو تنست
نعمدی قاضی عبدالرزاق خراسانی همچنین ست و نگارستان سخن و در شتر
تخلص قاضی عبدالرزاق عبدی ببار موحده بجای های هوز نوشته با بمله
دی در عهد اکبری بهند وستان رسیده و بسیلک قاضی نورالدین موشتر
باریاب حضور اکبری گردیده و بعد که قضا شمر کنایت سرفرازی یافت
و بعد زمانه بجزیه حسب وطن بحر اسان شافیه

عبدی

چو عشق شعله زند دل بسینه بگدازد
چو کوزه که در و آبکینه بگدازد
دیده بر بند و نظر بر رخ منظور اندازد
سینه بکشا و دل بر قوی از طور اندازد
عبدی قلمت خراسانی از خوش گویان بود
مکر دم جان تا قاصد شمر شد هم آرد
که در اول سخن بهیوشش کرد از قوت

عبدی

عیار سه استرا با دی نقد سختش کامل معیبت
شک میغلطم بهیلوی سگ تان نفوذ
خواجه شیم میاید ز شاد تا برادر
عیایش محمد مکر و دیوی اصلاح سخن از میرزا انور که کسب گرفت ربایه
از خانه برون یکه شکار آید بهور
بر خورش شکر می سوار آید بهور

عبدی

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

از خون شکار لاله زار شد داشت
یار آمده بود یا بهیار نگه بود
عیانی هست آلودی خوش گشتاری از کلاشش عیان است ...
در سر از لای ته خم موسی برست مرا
بخت بدین که با نهم نرسد ورسد
عیشی شیرازی طبعش در فکر نکته پردازی بود ...
چشم تو ز کس است که ز تو آتش چکد
روی تو آتش است که ز آب میچکد
بر دم بر آقطره خون بهر ابروت
از دیدن نام مجرب است میچکد
بر خط صد کرشمه رنگین ز غمره ات
تا ند خون ز خنجر قصاب میچکد
اشک من است در دهنش مواریث تو
هر شبی که در شب مشاب میچکد
عین الملک از مشاییر حکار بارگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود
رباعی

چون یار تو با تو هر نفس نزدیک است
هر شدار که آتش نجس نزدیک است
ای مازده ز بهر آن دگر کرده طریقی
بشتاب که آواز جبرتی نزدیک است
حیثی سنانی پیشه شمشیر سازی داشت و سجودت طبیعت اشعار آید
می نگاشت ...
رباعی

هزار پاره دلم گر به تیغ یار شود
بیار میل دلم از کی هزار شود

باب غنیمت

غازی میرزا غازی سید خلعت میرزا خان از شاهزادگان سست است
که جیاگیر پادشاه اور المنصب برگزیده بود میرزا صلاحی خنجر از دهنش
یزد جردی میگرفت و طالب آبی در برج میرزا قضا که خزانة او کرد و ازین
رباعی از کلام میرزا است رباعی

صد شمع تربتِ فلاطون بر دیم / تاره بطریقِ عقلِ مسنون بر دیم

در هر واد که نقشش بپگشت قلط / مرشد گفتیم و راه بیرون بر دیم

غازی بیبر غازی لاهوری و طغش آیه میر و از اعمال کار پورست سخن بگویم / **ما**

تفتحت انوار بر مندی و در کماله از بهر زبان - اسخ سهرندی بود سه

بهر سبزه به مقصود سبزه گرد و سبز و را / گره در رشته پرواز بازی میوز را

لی نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست / یک گریبان دار چاکلی اربابم آرزوست

آه چنت گرم روان در گرو منزل نیست / هر کجا سوخت نقشش شام غریبان کرد

ن غافل حاجی محمد سبستانی مخاطب بروشن رقم مان بود و در خط پیر / **ما**

و نسج و ثلث در بجان به طولی داشت

کار آسان نیست بی اوز لیست / سخت جانها حساب دیگر است

خج از نازکی تاب هم آغوشی گل دارد / گر بر رنگ و بو گل کشد نقاش تصویر

ز شوق لذت زخمش ز بس در خط رایت / مشکب گرد و از یک تبر سبزه باغچهرش

چنان تو گریه بیتا بود سودای زلفت / که بی زنجیر نشیند بر دهن تصویرش

ست مگر بیو فاسیاد بیدار که من دریم / نگاهش بنگرد و بر من گردن بزد و شیر

دل به باغی

بش بانشه تا ویر بدین جوشش مرا / هر دم یعنی ساخته بهوش مرا

لیکن پیام دگر م باید خواند / شاید که کند بهر فراموشش مرا

ایضا

چون پر شدی حرص جوان نتوان کرد / پیریت نه کافری نهان نتوان کرد

و خطمت شب بر آنچه کردی کرد / در روشن روز جهان نتوان کرد

غافل منور خان ابن صلاست خان کاشغری از رفقای حسام الدوله فقیر محمد خان / **ما**

گو یار ساله دار سر کار شاه او وجود و در زبان اردو معاصی و یوان ست و یار
توجه باشعار فارسی هم می نمودند

نقد بی بر خشن زیر نقاب ست	نمیدانم چه این طرز حجاب ست
قدیم گشته خود را لطف کن	که عمر یوفا پا در رکاب ست
زخم ناخورده از سنان گاه	پیش پست طبعه نم بود ست
روح حافظ بخلد بگوید	شعر غافل شنیدم بوس ست
یار بیکه احوال دل غمزد گویم	گاه شب سر زلین نه آبی نه رفیق
غافل بر زبان یک گشایی	غافل بر زبان شیرین بود
دارم کبابی در جگر با صد نکلان در بخل	صد حجه ام ظاهر کعب صد شیشه نهان
غافل خواب تو از خشن خان	رونی خوش سلیمه و نیکو بیان بود
دلاردم مراد بر دم دشمن سکن مشیت	مخند ای شمع جای گریه کردن برین
چه میماند تو ای پروانه در هم جانفش	تو فارغ ای شیرین و خوش گویان
گره ز کاکل مصرعی گویم گهی بی زلف	طبعم از شفتگی فکر پریشان میکند
غالب اسرارده قازان	غالب اسرارده قازان

غالب و پوری شیوا بدین

از خانه برون آمدنش بی سبب است	غالب بی بیارنج دست کاشت
ن غالب میرزا محمد حسین اعظمی	از او صد طبع حد خود بود
بسرزمین جنگاله در و دیوار	سرفرازان حاکم انجام تلخی قبول خود
ساخت و بساخت یوانی نوخت	در در فرخ میرزا شاه
و غالب بیجان قضا غلبه	در ملک زمره امر و شاهی گز
بضایع البالی گذر آید و در آخر	نادر شاه با برین دست کشید و در

غالب

غالب

غالب

غالب

یا آذین شاق و صیاحی مصروف مشاعره و مطارحه بود و کما فی غنی مراعات و سلوک
یا نهاده نموده

افسوسه دلی گشته زین نام درین شهر دیوانه براسه رود و طفل یار
بیل بیل گشته انچه کشیده ز تو درم گل بیل بیل کند انچه تو یا من کرد
غبار سیه خیزد از رخسار تو درم زان از دستهای دغباری استر آبادی و زنا

خون بسته دلم تیره زده ان چای
چون عجب آفت زده گفتم و فتم
غباری کزانی کلاش مقبول دله با بدست الفاظ و لطافت بهاسه
ز روزگار ز مسالت دلی کردیم
غریبه ما در راه انهری یا خراسانی از شرار زمان سلطنت اکبر بادشاه بود
براه عشق تو زمرکز بهر سیدیم
تشنه جد از تو خورم سبب ابریزد
ن غریبه خواجه غیب الدبیر زاری از سخن سزای دور سلطان حسین میرزا
بود

غریب مردم و زبون کردید کس
بیکس و غریبه چون مباحه
خوشم ز نیت از آرزو بیکس مردنا
کدنی غمین شود از مردنم نه شاد کس
غریب را نه راه بسته بود بهر خوش
چه نامراد غریبه چه نامراد کس
غریبه قزوینی از سادات سیه کیلا این بست و در قزوین تو طعن گزید مرد
عاشق مزاج بود که ز نایب گفتم صفت نمود

بسلامت ز سر کوی سلامت نرم
گر روم از سر کویت سلامت نرم
عزیز نامش محمد عبدالنسی معریف غنشی فدای حسین ابن شیخ محمد کریم الدموله

غریب

غریب

غریب

غریب

غریب

غریب

و موطن دلش قصه دانی در حوالی بلند شهرست لکن خودش که تنه عمده است
دیوانه ضلع علی گڑه است از مدت نوزده سال در شهر کوی طرح وطن است
ریخته بفرانج بال و ترفیه حال اوقات یسر برود و از حضرت فیاض علی الاطلاق
طبع موزون و خوشنوی جوای می خورن یافته زمانیکه سس تمیز دریافت بنظم اردو
توجه نمود و برای تکمیل این فن برار سلطنت شاهجهان آباد پانچ کشته و انجمن
نواب حاج محمد مصطفی خان بهادر حسرتی و بلوچی برز انوسی تلمذ نشست و سرای
تکمیل این صنف بدست آورد و صحبت دیگر اساتذده دلی خیمه ساز بود و اولاد از
بنظم فتوی اردو شتعالک عشق کشا و سپس از ان دیوانی طویل اردو ترتیب
که از قالب طبع برانده مطبوع طبع نکته سخنان گردیده سپس دیوانی دوبی اردو
که نام تاغیش بلای کلفشان است بانجام رسانید اکنون فرس طبیعت در شمار
فارسی می جهانده میخواند که دیوان فارسی را بحسن نظام بانجام رساند و در شمار اردو
فدو در فارسی غریب تخلص می نماید و با جناب والد ماجد امام ظلمت عایانه جاوه دو
و در اسلت می نماید و از زنده جهان در عمرش برکت گرفته فرمایده
گویدان دشمن جگر شد و دان ما
دراغ کلفت شد بر سحر عجم ماه
بر دم مردم هوای سر دهم سار است
شد کلفت در جنت مطف انقباض عیسی
از شکفتن گشت ناموس گل بر باد است
این غریب از حرقت ناله سیکاری زنده
روزی که یافت لاله گلزار چار داغ
ناموشش کرد و از اثر تیر و بخت سیم

خون بچکد بجای سخن از زبان ما
گر بر کفکد صبر کند و د آه ما
زده می است شمع بر حضرتان زینت
بر دل ز قلم زینت بر شاکس سرشت
کلرمان را بجای با صفت صدف است
ظلمت کسرت برت از سپهر رحمت است
و بهیچ وجه شاد و قضا صدف زده است
روشنی کنند بر سر خاکم اگر چراغ

نایب ز می پرستی از انهم که در غم
 نماند بر دم که ز ناراج خلد سوز آید
 خون از خیال آن لب میون شراب
 تو باین روی کشاکش گرو در بهشتان
 ز بوستان خوش چون گاه برگردد
 بختان این روی کشاکش گرو در بهشتان
 بجای گل ز گلشن دیده میران برون
 بختان این روی کشاکش گرو در بهشتان
 غم او با دل حسد آب کند
 علاج درد سر خود تیرک سر کردیم
 تاخ بکام دل بکشد با پیش سودی
 عینیت کشیده متصف بشیرین گفتاری و خوش تقریری است
 بافت بسته آما ده جنگ است اینجا
 ناخن ریخته بدست بنگ است اینجا
 بگفت گل نفس کام زنگ است اینجا
 کعبه حیران تماشا خورنگ است اینجا
 بی رخس نعمه فی تیر خدنگ است اینجا
 ن غواصی خراسانی بود یا یزدی از سخن سنجان دور نشاء طهارت صفتی
 مشک رختن چو سبیل گسوش بود
 بافتن بچو عمل لبت گنگ است اینجا
 غیاث بلخی شاعری نموشن بیان بود
 ماه تمام دشت بروی تو لایتن
 خاک نشسته بکین غیاث اندر غم یار فخر
 ن غیاث خواب غیاث از لبت
 بکار ز جوش شمع از دشت
 روزی ز این غیاث ز جوش شمع از دشت
 نایب گدازنده حاضرین زور ابرو با سر تا م لب بتوصیف خمر کشا غیاث
 فی امید عید عید از سه

بیا

بیا

بیا

بیا

خواجه در خس پیش سے بینہ ہر کسے نقش خویش سے بینہ
 و نوبتی غیاث قباہی ز رفعت برای شاہ عباس ماضی بہت کہ نقش آن این
 رہا علی خودش بود ریاسے

ای شاہ سپہ قد ز خورشید تھا خواہم ز بقا بقدر عمر تو قبا
 این نقشہ نزد چوں قوی غنی نیست خواہم کہ بیوشی ز کرم عیب مرا
 آتش گریبان شعله زندہ کی نیست ہر چہ در دل بود آتشہ زبان آید
 ولہ در چو طائر خراسانے

نجس اہل خراسان طائر ہر تمام غسال و سحر بنا شست
 بر سر خوان کسان صد نشین دریغ خوان و طبع فرا شست
 ہر کجا دستہ عاشق بیند زن جلد بچو گیس در شست
 غیاث غیاث الدین میرزا فرزند صدر الدین میرزا از معاصرین ششہ محمد علی

بر کہ زیبا جهان ست زیبائی دست خرم بودہ
 غیاث قافیہ در غزل و قصیدہ مستیاب قوافی بہت مدہ و صفا بہت
 یعنی ہر قافیہ رطب و یابس کہ می بہت می بہت ابرین و باران بہت
 مقصب کردہ بودند

تانیفتہ بدام خود بر حصین از در خلیشہ بہت
 تارا بایں مشتے میتوان گرفت سیاہ و پرندہ تکر بہت کردہ
 قیاس سینہ خود کرد جائہ یوسف بہین معطر نمہ تکر بہت کردہ
 برگذار تو دیدم خط نوشتہ بخون کہ سرگشتہ شہیدان خطا بہت
 بہ شد حال غمخ مضیقہ گزشتہ ہمارا شب بہت بہت شبان سوز

بسکه از تنگدلی چاک شود پیرم
غنی خیم شب گل صبح زجا بر خیم
غیاثی شاه غیاث الدین بخاری مریشاه معصوم ولی احراری بود از ارباب
کشف و شهود و از سران سلسله نقشبندیه احراریه قاضی محمد صادق خان
آخترت و دیوانش را قاضی صاحب بسیار ستود

نور چراغ بیل را بر حریف کل +
گشته غیاثی ملول بهر خدا یا رسول
روزیکه درین دار فنا شد گذر
یارب که بود اینک تنافل کنان گشت

غیرت ملا محمد علی کشمیری از بهران فن نکته سنج است
خدا بر گزرد امیدار و آئینی که خوش کرد
ن غیرت میرزا محمد جعفر صفهانی از سادات صلیا بود و در درنا در شای
جهان فانی را پدر و دود س

تعلیم ز گردش فلک پرده در نیم
برای خاطر بگیا نه یار
ای گل جو خیم تنگدلی در چین مگر
غیرت بهدانی اگر چه از علم ظاهری نصیب نبوده بود لکن شعر پاکیزه میگفت
چنانچه خود گفته عم

من سواد بمس دانم ز سواد بهدان
و در موسیقی بهر کمال پیدا کرده که چند مقام از اختراع اوست
دولت ناید بهم در لفظ و تعبیر
بهر ناکش به چوین خوشی تا بان چهر

غیاثی

غیاثی

غیاثی

عزیز

غیر تے استر ادا دی مردے غیر مقید وسیلے غیرت بود۔
چون غمخیز اہل دل ہمہ در خون نشینہ نظر رکھن کہ تنگدلان چون شہینہ

عسیر لیس سنگ دہلوی قوم اگر وال مردی قابل بود شرح مختصہ و تخریر:

اقلیہ سب سے متقاضی حساب پیش میرزا محمد علی ابن شیخ خیر العمد ریاضی دان

میخواند و اصلاح سخن از میسر الدین فقیر میگرفت و بعضا فرقه شیعیه را

و بعد از ششاد سال در دلی جان شیرین سپهر این بهای در دست
رفاقت و آسایش است

برخی سواران و کبریست
از نوار و در جام نذرست

۱۰۰

باب ۱۱

ن فاتح سید خدی گیلانی از اقربان شیخ محمد علی خزین بود

جان پروانه بزم حضور من که میکشتم ترا در سحر بی یال و پر در گنج تنهایی

فاح لميزاد ادا اهل تحسین و ابرار

فخر تھمیں زرا محمد علی بیگ نے

از بس دل دردم بریت چشم راست
و کوئی تو نقش بر محرم غایت

ابن تیمیہ رحمہ اللہ

نورث امید درستی است نه شکی و شکون
کنند غوغایانی از اسیر شدنی باشد

دو نیم اشتیاق بیدار چون سالک

۱۱۱

دار و سراب پیچیدہ راغرو سے چھڑا دار و باغ سخن را رقی موسیٰ چھڑا

در دشت سری بر خنجر ایچانه میکشد
 خطی باده بر رو کویان نوشته اند
 ای همیشگی تنگناوت دلم و دخی چرا
 کاتش من است هر که بیا عشق تنگنا
 قاهره ملا محمد باقر شیرازی در فن شاعری بخوبی با خبر بود . . .
 بیایز بخیر از موج هوا بست
 بهای ناله بلبل خا بست
 متناز میکند کاسی عاشقان یوانه
 بخیر پشانی نمیدانم چه پیدا کرده
 فارس میرزا محمد فارسی چاکموتی بود از بلاد فارس فارس میدان سخن بخی
 دوسه گامی ز پرت شهرت غنایر و در
 چه زمین گیر خوشش قدمی با بردار
 پیچیده غنچه از آن است درین باغ
 تاریده شوقم نگران است درین باغ
 فارس بیکر گامی جان است درین باغ
 از دل نون شده رای گلستان دارم
 انچه من در جگر از داغ عزیزان دارم
 چشم لطفی که ازین آینه رویان دارم
 تا سحر بر رخسار چهره میکردم
 شوی چشیده خورشید قیامت بین
 گوشه بر دخی شمشیر شهادت بر این
 بهیچ قیامت کشیده سر ز گریبان تو
 بر سر خم بخت بند و دگرستان او
 جنوری او بدین نام دول از مردم دنیا برد
 بر بان گرم رو کعبه مقصود شده
 بوی زب لعل تو گویا کشته نیدست
 میخانه غم صرف تنگ نظری من شده
 چون غنچه تو ویده بدل ناخن حیرت
 غنچه سان بهر گلی سر گریبان دارم
 زدم بهیچ نصیب دل کافر نشو و
 ش حیرت تنگنا از نگاهم فارس
 شب کویا در رخ آن زمره چین میکردم
 گرمی آفتاب آن مهر طلعت بهین
 زین مستان را چو بید می آورد بخوبی
 تار و چو از سر گرفت مهر خرامان او
 سوزن ه سوزان خط خوشی از دست زدند

ناله

ناله

فارس

فارس

تفسی نمیتواند زدن از سیاه بختی
نگه را مشق حیرت مبدد بر آینه سیاه
تا شیشه می هست ترا شمع شبستان
شکر از دین بایز عیدم و سه نه
کی زهر برگ گلی بوی و خامی آید
ن فارسی ضیاء الدین محمدی نسبش سلمان فارسی می پیوست از خاقان
تخلص گزیده شهر رات قایم است

عمریت یار من اگر خد جفا نکرد
گستا بهای بوسه من صد زار جان
فارغ کاغذ طبعش در فکر خوش تلاشی بود
دور خط و زمان مکافات میرسد
فارغ محمود یک بدخشان برادر زاده ملا شاه بدخشان بود و بدخشیه زن نام داشت
سے نمود

شیرین کنم از وصفت لب یار و مان
پشتان تو کرد از لکه گرم کبابم
درد که ز فعل تو حدیثی نشنیدیم
بر گرفتاری از خود مبد اندان عیار
کمن ز می شکسته چون دلم را
نیست چه شمشیر که بپوشد ز شمشیر
چو از چشمتی بر میوه شیرین لبیک جبراف
در آینه گز زلف خود دیدم

بخت بکرب و هم تیغ زبان را
میکنی کباب مست بی بدخشان
زیر آتش خاموشی کباب مست
بر کسی دینا میوه شیرین
که بینا راجه مو از مو جیاد است
نگه پرستی در میان
که نامت و در آینه شیرین
نمودم زلف و پیشانی

بزم عشرت قیامی خور و اسلاخان صوبه زور کشمیر زور دست عکسیر انوم

باد همیشه

ن قانع بیو محمد ابراهیم اصفهانی برادر دانا خیر قیامت در عهد شاه جهان بادشا
بندوستان رسید در قافلت نواب ظفر خان برگزیده در شهر رامپور قلعہ دیانت

در سیاه خانم خواهر سرزاد غلاب آلی تجسیر و تکفیلش پر دست
چهرن مارا سلطان خواند و زاهدت پرست

توان بودنت قامت او گفت صغر
نیت کاری بر روی کعبه مرا

قانع میرزا شریع طبعش والا و فکرش رسا
تا آنکه ز موتش دستش نام

قانع از شانی طبعش دانا پیش تازه معانی سنت
رسینج عاشق سنی آید کبار

قانع اصفهانی برفن متجدد است
که تا از خوار شکب و تو جری بیان کرد

قانعی عبد الواعظ نام داشت
با ز سر و کوب چو کینے دو بد و آزا

قانع اصفهانی قاضی کوه رود سناست جنبه فقه بود و در نه سنت و مشین
و نه علمه جهان گذران را و دراع نمود

قانع بیو محمد ابراهیم اصفهانی است
که بار بعد ازین شهبای جبران بگویند

قانع کرمانی فاضل شریعت دانی است
میرم کن که ملاقت دل بر تو نیست

قانع

قانع

قانع

قانع

قانع

قانع

قانع

فانی تبریزی طوطی گلکش در شکر ریزی است

نه دل سیاه کشد نه بروز گام مرا
من و غم و تو بهیشتن طرب چه کار مرا
فاسه در ویش سمرقندی غلت در ویش احمد در کمال ز بد و نورع میگذریم

این دامن که بر تن اهل محبت است
یگر کوه در درخت باران رحمت است
فانی طهرانی در فکر نظم مستغرق و فانی بود

شد عمر که در روز جان فدا دیم
بهر نثار در کف خود جان نهادیم
فانی کرمانی تصف بطلیق اللسانی است

پروانه بر شمع که گشتیم چو فانی
سوزیم و لب آلوده اظهار نباشد
فانی کوراکم خنجران بخار او دست گاهش در غن سجاد و لا بود

نه داغ تازه مرا بر دل مشوش بود
که کاروان غمت مانده جا آتش بود
فانز شهرندی طبعش فائز و زو و مضمون بندی است

چنان دریاد او از خود میدید شمع
که گرد و سر سر چشمم آب و غبار من
تر آیدم از خود و قسم اسی غار گرد لهما

فانز شیخ علی گیلانی برادرزاده عبدالرزاق گیلانی و تلمیذ ملا محمد سعید عجمی است
بخلوتی که سوال و جواب زیر لبی است
سختی گناه عظیم و نگاه بی ادبی است

چه جا مطلع ابرو و مقطع سر زلف
که جله شعر بیاض رخ تو نتجی است
گر گزری بسوی چمن اسی بهار ناز

فانز محمد اکرم مستفاد از پس می شهر کوبی ضلع بند شهر از دستاں منشی قدس حسین
غریبی است طیور مضامین عالیله را در دام نظم میکشند

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

منم شید بجز شیدائی و سودا نمیدانم
چنانم بجز از خود که دست از پایم

کشیدم باده و درخت شکسته شکر
من آن مستم که درستی می و میانه اند
چگونه سخت بیزاتم سمانیت پس شکل
نمیدانم که ام که بیز خود را نمیدانم
بجز زندی گوی صورت زیسته هیچ کار از
در غیبتی کسی را مثل خود یک نمیدانم
چشم کم بین این طالبان دین و دنیا
که من فائز تراجم طالب مولی نمیدانم
فائز مولوی روح انیاض اله آبادی اصل طمش قصیه بوست نظم و شعر خوب
می گاشت و مدرسی مدرسه شاه محمد اجل اله آبادی اشتغال داشت و در
سنه ثمتین و خمین از نامه ثالث عشر جامه هستی گذشت
جانی شکسته و دل بیاورم آرزوست
چشمه زموز سینه شتر بارم آرزوست
کی بشکند خار مرا آب سلسبیل
جانی آرزوست ساقی شتر بارم آرزوست
دبری در پی دل فستاد است
آه بر دل چه شکل فستاد است
ن فائض گیلانی رسید بود متعنت بعالی خاندان
چون مرغ پاشکسته زانای هزار بار
ازاد کرد عشق مرا و دیگر گرفت
صیاد بر صید و لم نقشش ام را
گوئی که طلقه ملقه زلف تو برگرفت
فائض چه بکسی تو ندانم که بعد مرگ
در ماتم تو چشم بر آینه ندید کس
فائض محمد فیض متوطن قصیه ملا نوه مصاف بیت سلطنته لکهنو بود
عهد و بیری سرکار امیرالدوله نظام الملک میرزا حیدر بیگ خان نصر جنگ
نائب رئیس ملک آود داشت و خط شکسته و نستعلیق خوبتر می گاشت
بر قدر برین نخسته جفاکی تو بود
بیش از آن در دل من مهر و لا تو بود
رو سفید آده از لطفت تو بر نامه سیاه
جرم طاعت شود آنجا که عطای تو بود
خمسیت بعشق تو دل فگار تر از من
در ساحر چشم تو بسیار تر از من
فائض میر جواد علی صفهانی طبعش خیاض لطافت مضامین و معانی

فائز

فائض

فائض

فائض

کنایم ز آفت شهرت یو، نه کار می فلک کرد بگام زلم این بود

وله ربابی

فانقص سخن بهت ز نایا و برکن / مژگان بند هست گنایت تر کن
پروانه شیب بخواب با آمد گشت / شب رفته چه مرده بر اغی بر کن

ن فاقص نظری در چند بوستان رسید و از هنوز جهانگیر اوست و همی
غیرات، ماسو، گر، پی

بسان گرفتار دم به استانه تو / نایم قبولم ز خاک بردارد
ن فاقص سید احمد را و عیسی میر جمال الدین بس یادت لاجرمی است

نیش بجا جمال الدین محمد شاهی میزد و از منصب داران نایم می بردان
روزگار بود و او آخر نامه حادی شش این سراسی سپید بخت خود

نه امر و نیست از دست ام این تیغ را / گریبانها زوم چاک زرقه در میان بها
چشمین بسیار مالیدم بشوق آتش / و او عشق آخر بخت من گریبان مرا

بخت زرقه آتشی بپیدای خنای باغ ما / بر دل از پاره فاقصین بیرون می راند
خوات و صفت نه بد چشم حیران ما / بر قند است مستحیرت در دست جان

بزار سیل گذشت ز راه خورشید / نشسته بر به خنای گریه
کشیده است ز گرد آب استسین چشم / نایم که بحر و شش بسیار گریه

چو آن طغی که با یغویز بیاید پیش / بخت ای جدایی نیست بین
سرمد چشم بیاید چو ماه در دل / بخت زینت قیام است غافل

عمر رفت و ناکه در دشتانی بر بخت / که در دل بگشت و در زوایای
کرونا ساقی نگاه نه بر سارگان / نیست ز بهر بخت و شودی چنان

نیست بهر بختی حالت قصیر یا / چشم زینت و بهر بختی گشت

در قافیه

در قافیه

ستاره بر سر بازار می بایستید
 بهر هوای نفس کن دوزخ خشتیا
 وقت سپهر از توکل توشه بایست گرفت
 بهر روگردان از سر کوی معان فائق
 تر کس بود تو چشم ترم گلستان شد
 صدر رنگ هوس دل زار است بپینه
 حسن در پرد زنی بر آتی مانده است
 محسوب در خانه خمار مست فدا ده است
 نتوان چو مان بر آشکم در نورفت
 چون کمان گردید قاست گوشه بایست گرفت
 که بار دیگر آب رفته در جو توست آید
 بنگاه بسته بازار کفروشان شد
 اینجا بر از نقش نگار است بپینه
 دست گشتاخ دایمان لقا نزدیم

وله ریاضی

چشم تر من که گریه اش گرفتار
 شد محو ز اشک مردم دیده من
 فائق عبید الشکور کشیده در سخن سپنج بر معا صران خود فوقیت داشت
 من و ظالم حیا جوئی که گریه اش ز رخسار
 فائق عبید الغفور از موزون طبعان برات بود
 رام سازم با خود آن آموختنی خشتنگار
 میزند سنگین دانش رشیده آسمنگار
 چون شود وعده با بوس قمر نزدیک مر
 بی جنگ شستی طلبی خوار است
 بست همچون شمع مارا داغ داغ زند
 یافتم چون خضر در طلیعت سراج زندگی
 نیست دیگر در جهان بار داغ زند

فتمین تیر زبانی یا پهلوانی بود

فائق

فائق

در شب بچران چراغ غیر شمع آهست
 پنجم از بخت میا هم کلاه بخت گاهست
 فتح غرقوی طریقه آتش در شا عرس
 خست یار طریق سستوی رباست
 تسلیم ز راه عشق جان یافتن است
 معشوق لطیف انسان یافتن است
 این را گم کن اگر تو آن میطلبی
 گاین گم کردن ز بهر آن یافتن است
 فتح تو نویسی با غمی داشت
 و آنرا مکتفی و به معارضی داشت
 روزا جلیم ناله از رفتن جانست
 از یار جدا می شود این ناله از آنست
 فتح مرغلانی از ملازمان و مداحان
 میر سیمز ابود و مرغلان شهریت است
 توابع اند جانست

فانها

حق قنوت میرزا ابوتراب موری اصلش از خاوند است جدش در هند کوه
در سرکاشا نژاده محمد دارا شکوه بعد از دارا علی زرگر خانه مامور گردید و موطن
قنوت شهر لاهور بود و مشق سخن از میر محمد علی راج می نمود و در لاهور بهنگامه
مقتول گردید

فانها

قدش صحن باغ چو گرم شتابید بر سیخ سر و خانه کو کو کباب شد
قنوت هم در ای از سخنان زمانه سلاطین سلاطه بود و شرف احکام خطابه
و بابیب صابره حکیم انور که گری صحبت داشت

فانها

بر دنده مرا پش در بند رو اوار ای ماه چین آخر تا چند رو اوار
قنوت می شیخ الاسلام میرزا ثوری بهین تخلص درید بیضا و صبح گلشن مسطور
و در نگار است این سخن تخلص می قنوت بتا رشتناة فوقانیة در آخر مذکور است
غالباً ناخ انبیه بصورت تحتانیة بقوقانیة متصور کرده با بکله دی از مردم هرات
و هجاشیش حیات و مات بود

فانها

نگار کاه پزمین که دل سرانیه است تمام لذت عالم بیان یافته است
پیش بر روی انوار عرض نیاز دگر من بغل باز کنم گر آنو مکر باز کنی
اول از رویه خانه بدون آرسه آنقدر تاب ندارم که تو در سبزه
فخر آقا فخر الله آبادی از مردم ایران بود و در محمد شاه بادشاه از وطن
دارد هند گردید و رفاقت نواب سید محمد خان صوبه دار الله آباد خستیار

فانها

کرده هجاشیش توطن گزیده نامه روشن میکنه شب انوار
شمع کافور است آه در در خانه
فخر خزانین استغمانی ما بر زن سخندان بود
نهی بدیده من از فروغ روی تو نور
به جمال ترا بخواب خور

ازین سبب که تعلیم غیر سدی ناب
 چنین که تاجیه کرده است دل انگور
 فخر فخر الدین قاضی و مراجع بود که شهرت و در صد و دوازده سال از مراجع نیز گویند

مگر بماندیم زنده بر دو نیم
 جامه کز ذوق پاک شده
 در خانه اندیم حسد را بپذیر
 ای بسا آرزو که خاک شده

ن فخر فخر الدین ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین قرشی رازی شافعی المذهب که از
 کمال تجرد و جمیع علوم معقول و منقول با تمام مقرب است و در سنه اربع و اربعین
 و خمس مائه بشهر ربیع الاول متولد شده و او را کسب علوم از حدیث و کلام و فقه و اصول
 بعد از و زانوئی تلمذ بخندست ملاکمال الدین سمنانی که کرده و بعد تکمیل کمال مانتی
 در خوارزم و مرآت و ماوراء النهر تسیر برده و در اکثر علوم کتب نفیسه تصنیف
 نموده و در اکثر مسائل حکمییه پرداخته از جمله تصانیف او تفسیر کبیر و شرح سماء الدین
 و اربعین و سستین و تحصیل الحق و نهایت العقول و میمون المسائل و زبده و معالیه
 و محصل و المنص و مباحث مشرقیه و مطالب عالییه و شرح اشارات و شرح بیان حکمت
 و شرح کلیات قانون و کتاب البیان و الایمان و غیر ذلک است و در سنه
 و ستائمه در مرآت داعی اجل را بیک اجابت گفت گویند شب فاشش و ز
 تولد خواجه نصیر الدین جلوسی است و امام بر نظم عربی و فارسی قدرت کامله داشت
 از کلام دوست ربی است

بر جا که ز مهرت اثری افتاده است
 سودا زده برگزیده افتاده است
 در وصل تو کی توان کسبیدن کانیجا
 بر جا که تمام پای سری افتاده است
 دله ریاست

گفته خروم در خور ثبات تو نیست
 آسایش جان بجز ثبات تو نیست

من ذات ترا بواجب جس کے دانم و آنکہ ذات تو بجز ذات تو نیست

وله ریاض

ہرگز دل میں نہ علم محروم نشد کم ماند ترا سرار کہ مفہوم نشد
بفتاد و دو و سال فکر درم شب و روز معلوم شد کہ هیچ معلوم نشد

وله قطعہ

آنکس کہ بداند و بداند کہ نداند اسپ طلب از گنبد گردون بجای
و آنکس کہ بداند و بداند کہ بداند خود را لب مرشد اعزاز نشاند
و آنکس کہ نداند و بداند کہ نداند او نیز خر خویش بتزلزل برساند
و آنکس کہ نداند و بداند کہ بداند در جہل مرکب ابد الہر مہربانند

جاننا

فخر مولانا فخر الدین دہلوی غلت ارشد مولانا نظام الدین دوزنگ آبادی
وطن آبائی و مولد مولانا نظام الدین قصبہ گرام از توابع ککسوت و ککساب
خصائل و کمالات صوری و معنوی اور دہلی بخد مت مرشد خود حضرت شاہ کلیم احمد
جہان آباد نمودند و باشارہ مرشد برای بدین ارشاد طالبان حق صوب
ملک دکن روانہ در شہر دوزنگ آباد موطن گزیدند و پنج فرسہ فاصلہ
از ایشان بوجود آمدند محمد عماد الدین و غلام معین الدین و غلام بہار الدین
و غلام کلیم احمد و مولانا محمد فخر الدین و ولادت مولانا دوزنگ آبادی در سہ
ست و عشرین و ماہ و العت اتفاق افتاد و در کما ز تربیت و الہدایہ خود
علم باطنی و ظاہری فرمودند ہر گاہ در سہ شصتین و اربعین از ماہ ثانی عشر الہ
اجہ ایشان از بیغام و تحال نمودند مولانا بریاضات و محابدات شاقہ تصفیہ
تہلیہ باطن پر ختم شدہ و یہی ستر عالی ظاہر خود را بر می مردم سپاہ
دوزنگ آباد در اجمیر و اندانجا در دہلی رسیدند و از ذات با برکات ایشان

در انجاستیم نای فیض جاری گردیدند و بجز علوم همت کامل داشتند و در
 حسن اخلاق شهره آفاق بودند که تبصیر و توقیر انجاست و او انی و قیقه نام است
 نمیکند شستند محمد شاه بادشاه در ملی و وزیر او امرای بکال عقیدت و نیاز و درخشان
 شریف حاضر میشدند بفرم جادوی الاخره سسته شمع و تسعین و نامه و لعن و بخوار
 رحمت ایزدی پیوستند و در شریف در ملی گفته بیرون مجرب حضرت خواسته
 قطب الدین بختیار کاکی است بزار و دیگر به از کلام برکت نظام او دست
 بهر جذب دوست تعویذ و فسون کار
 در ره عشق تو فتاده ام از پایه
 شراب پای نظاره چشم معرفت بکشا
 سستیاب است شیرنگاه مردم چشم
 تا حرم خلوت دل گشت ادا می گشت
 فخر سے بغدادی معروف بخوش استند ادا می بود ر با سے
 گلبرگ ز روی چمن هست باید چید
 در بر گنجد یک خورم ابا گزر سے
 درو عطر بهرات جان شین پدر بود و شوی محمود و ایاز بکال با غمت و وزون
 غود سے
 بکشت تیغ و کاش دره سزار را می شوی
 تا آب اعلی در خط خاکیه گون آید که
 بر غل نینیل چلیب یا می گشت
 که در یکدم قوفای رخ میشو می در و سزار
 عجب آیه سسته از تها بیرون آید که
 پس سلطان را که ترسا می گشت
 و له را با سے

۱۰۱

۱۰۲

بر عارض گلگون تو ای شهر آرمی بشکر که فلک چه صنعت آورد بجای
دست که گل جو رخ نماید برود از مشک سیه نهاد بندش بر پای

وله ایضاً

گفتم ز به حال است بدین مشیرین گفتا که غریب سادو میکنی
بر آنکه عذار ما خالے نیست تو مردم چشم خود درو می بینی

فخری کاشی میل بفقرو قنادشت ریاعی

ای حمله یکسان عالم کس یک جود طفت تمام عالم را پس
من یکیم و کسی ندارم جز تو از لطفت بفرما دین یکیس رس

قدرا خیر آمد لاهوری خلعت شیخ عبدالدرمانت خانی بود و برفاقت خواجہ
تلامذہ محی الدین خان اوقات بسر می نمود و در فکر جواب سببہ سیارہ زلالی زمین
بخوبی گفت جواب چار مثنوی گفته فرصت جواب سه دیگر نیافت از دوست در

مدح حاکم خان ناظم لاهور

ای شده در ملک قدیم سخن حاکم باند حکیم سخن +
نبض شناس نگه نا توان محسوم بیمار چشم بنان
درو دلم را که دوا میکنی کار بقا نون شفا میکنی

قدرا محترم خان کشمیری فرزند امانت خان خانان نواب اعظم والد
بود مضامین دلکش موزون می نمود

انصطرابی طرقت مشب در دل فک بود تا نظر کردم ز چاک سپینه دیدم مایه بود

قدرا محمد اعلی خان پسر علیم سردار و طشش خوشش آباد و در عیالی قریح آباد
معاشره قاضی است بود و شمار خود برای اندراج در آفتاب عالم بخت

قاضی قریب دانا بخله است

فانما

فانما

فانما

فانما

۱۹

۱۹

نظر گزندی در خواب نیست با کتمان را
 جن نغیدن و سوی قریبین صیت
 سفر ساز که جانم ز تن سفر نکند
 شانه در علقه آن زلفت مغیر کردم
 خدا میرزا محمد اله آبادی این میرزا محمد اسماعیل غلام میرزا محمد یعقوب علیان کله خرم
 ست خان مسطور که داخل عساکر و در شاهی بود در رکاب نادر شاه بدلی بسبب
 و بهیم سلطنت نادر ی ترک ملازمت کرد و در حل آن است نادر بجای آن داد داشت
 و در زمره ملازمان محمد شاه نادر شاه در پای ناسلک گردید و میرزا محمد اسماعیل جانجا
 از صلاب و جلال و آید و بعد حسن رشد و تیسر امیر الامرا میرزا نجف خان اورا بر سر
 سرازیری بخشید وی مدتی در قصه جالیس قیام و بر نرید و بعد بر بی سلطنت و بی میرزا
 محمد اسماعیل در شهر اله آباد و توطن اختیار کرد و میرزا محمد فدای جانجا در سینه بایستین
 الف جاگزین حد شمو گشت و اکتاب علوم در سپید بود و شوق خود شفیعا داشت
 بکمال رسانیده شوق نظم و شعر چم داشت مردی در ارسته قرابت و تلیق و منو انجع بود
 و در نگار مایه آفتاب آفتاب بعد از کمال است و در کار آفرینی بسراوقات
 می نمود

یارب بد لے راه مدد میر پان را
 برو ابل که و داعی زواری است
 ز حال شاد بیجا خود چه چاره
 شکوه و غم نیست ز ناسا می برید خدا
 قد آتی تیر نرسد از زواریات تیریز بود
 به در دست و الشوق بین رستم
 بر سنگ من شیشه میرین بان
 نچاست فرست و در آن که بی گماست
 گذشت وقت و در آن که در پاست
 بکه کرد است و فک و پاست
 بیان بنا کام شد منحل از یو کمال

آبید نامیم از عشق بر آمد ناسی
چو بلا تا که نصیب من بدنام شد
قدائی حاجی محمد کرمانی از اقران آذر و اصفی حاجی مست
یساان بود اگر رسد به بر آفتاب
یاماندم ز بی کلمی بر سر آفتاب
قدائی عباس سلیمان از غستانی در دور عالمگیر بادشاه از وطن بدکن رسید
و از جو از شاهی نصیبه وافی برداشت و بزبان فرخ میر بادشاه در شهر لاهور بزرگ
نقرا نزدی گردید و فواب عبد الصمد خان با خراسان کوشید
بسیار کردم نامه بجز ترا
از سواد شب خوشم تا شیا رنگ
ن فدائی لایحی معروف بکشتی خزانده فدائی خلعت الرشید شیخ محمد شمس الدین
ناظران عهد شاه بهیمن مستوی بود مولد و کسب علومش در از علم شیراز است
و در ایبایان توطن گزیده و در سنه سبع و سبعین و تسهله بدر اکوت مرده
شرح گلشن راه بر کمالش شهادت طراز است

دلم ز فیه بود بر طرف نماز و
برای سجده خوان بهانه عجیب است
ای غنچه دهن بلبل برگ سست است
ای غنچه دهن بلبل برگ سست است
کار یک پیر و اند با صد شمع تند چون بود
در بیم قسبان بزرگ گفتن توانم
بیخود شوم و ز ذوق و شغفتن توانم
چو کرشمه آفت جان چه جوان بلا جان

وله رباعی

از باغ جان فنا ده درد ام خدا
آوم ز بی گندم دمن بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر
او از بی وانه رفت دمن از بی آب
ایضا

نمایان

نمایان

نمایان

دل عادت و خوی جنگجوی تو گرفت
جان که غایت مدیدی تو گرفت
گفتم که خط تو جانب من گیس
آنهم طرف رو نکوی تو رفت

ایضاً

خواهم که چو پیر این گل فرسایت
در جامه جان کشم قدر عنایت
که بوسه زخم چو آفتاب بر دستت
که سر بنهم چو دامن اندر پایت

ایضاً

بنشین نفسی بیلوم اسی جان بُرد
این آتش دل بوسل نشان و بُرد
خون میخورم از بهر تو بر خیز و بیا
جان سید هم از درد توستان و بُرد
خدای ملامت و مضامین غایب از مردم هند وستان است
آن لاله رخ که سوخت دل بر رخ او

خدای سید ز ایلو علی شهنشاهی قاضی خیر از میرزا محمد حسن قاتل نقل کرده
که این فدائی از جانب دره کی از اغنیای ایرانی که در هند وستان فوت شده
و کانه در هند رسیده احوال تنوفی با خود بر داشته بوطن خود و دیو و پادشاه
رسانید و زیکه بخانه رسید صباش بر اسی سوار شده از خانه بر آید و سپید شو
کرد فدائی از پشتش بر زمین افتاد و پناه بر جان داد

اسی خوش کنوز که این در خطر ناک بود
زار سی ما و دل آزاری افلاک بود
گر فدائی بود از عدم آمد غرضش
بجز از بندگی خواجده لاک بود
خدای نامش برستم سیر از اولاد سلاطین صفویه و از غلامان شریفان مار بود
هند وستان آمد به کام دل رسید بوطن خود و نویسه

از خانه گر خیال برون آمدن کنی
دل سید ز شوق خیمه سید بدی
قدم در زبنت آن بیکسی دریغ مدار
که جز تو شمع دیگر بر سر قرار ندی

فدائی

فدائی

فدائی

دل در زخون شد پس زین خیال مایه
چو در کاسی بنیم شکسته بچشم از غیرت
ناله زو بیا دمن آمد زوید نیت
در حیرتم که دل بکده ام آرزو دهم
نکه ام دور در آید بکده ام جانشیند
که طرح ترکست از پشیم موی تو بر خیزد
پرسیدن بر خیزی را چه کند کس
در حیرتم که دل بکده ام آرزو دهم

وله رباعی

من ساکن مندم و دلم ساکن نیست
افسوس فدائی که بگلزار وطن
کس خوار چو من ز کافر و مومن نیست
گر مرغ شوی پر دینت ممکن نیست

ایضاً

یا آینه از نقش لبنت بهتر
در ندب من زو دید و زخ رفت
فراق میرزا مر قننی قلی بیگ
شاه عباس ثانی ست فراق بعد بر می سلطنت صفویه از یار و دایه فراق گزید
و بهند رسید رفیق خواب محمد قلیخان صوبه دار آله آباد گردید
گر نیست و فاتر که محبت بهتر
بسیار ز انتظار جنت بهتر

شب شبی خواب پدر جلوه گر نشد بوسه
تو ای شبی در دست من زلف گیر
فراقی بجز ابادی به پیشه گفتم روزی زندگانی من نمود
شب قدر است زلف یا دل گم کرده را بجا
بر کجایش حدیث جنت ای و عطر من چیده
نمی بینم دلیل روشن خیز برق آه آنجا
مرغ مصیور در دست خواب و بجا خواهد آید

حسن قمری خواجه ایوب هر دی تلفت خواجه ابوالبرکات قاضی هرات بود و در
نشر عشق و بیج گلشن فراقی سر تندی نوشته و در شمع انجمن فراقی قاضی
ابوالبرکات مرقوم است شاید تا نسخ خط این را بعد فراقی فراموش کرده با بحله

فراقی

فراقی

فراقی

فراقی از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و در ریاضات کسب علوم نمود و پسند و شایسته
شناخت و بحضور محمد بن یونس پادشاه راه یافت و با وجود علم و فضل و شایسته
و ظاهری آنها که داشت و پادشاه مدام محبت با سلطنت او یکی داشت آخر نعمت
حرمین شریفین گرفت و از درباری گنجینه نیکو داشت و بدو رتبه شریفانه داده
که راد فسق و فجور بدرجه قصی باید و او بعد از آن برای تظلم خواست و نوبه پادشاه
جمع و زیارات باید نهاد سلطان احمد گنجراتی و طیفه معتد به برایش معین کرد و ساجا

بہارِ ہندوستان

اندر زبان آن لب لیکون یار کرد
را از نمان نگار که شب آب آشکارا
اشیخ گل چو سرد می تقد کشیده
بر گرد لب تلمی زور است
قد می کشیده چو الفت مد ظله
وز ابرو آن فردا زلفت
قراقی شیخ غلام محی الدین متوطن شهر ادریسیه از معتدلات ملک بخارا بود
بقناعت برعاش قلقل کند راوقات بی نوموسه

ای فراقی دشمن بناتم فراق یار
قراسے کنور پریم کشور دیو یاسپر کنور
برکت الہیہ کنور برکت الہیہ کنور

مراغی عشق بر آرد و شفا جو کند
فرحت خواجیه فیض اندر در صفت یث
بزرگ معین بحق و الهین چیست قدر پس
دیوان سلطنت و بیست در قمر و با کمال
نما زمان تالیف آفتاب علقاب
رمانی شکل سنتی نگارگری پیش از ما را

در تشنه از سوز درون گوهری نشاندگی
 و این عشق تو شبی شمع شمع شمع
 مصعب روی تو به نظر دوست دادم
 فرحت زنده تر حافظ قرآن شدنی است
 در ساعه غریبه و در دیده پر خون
 خور و این عاشقان را از بیان تازه
 فتنه تیراند محسنون بر فتنه یار پیوست
 آنی غم و غمت نشانم به جانم سوخته
 از پیوم عاشقان سینه ام دل شکوای
 تدر روی خلوت به قدس دل چو چشم من نظر آمدی
 که کشید مرا من یک تو که ز پرده ما بدر آمدی
 ز بار خود بیوس سفر کشید مرا من دل مگر
 که بنا از ره دور تر تو بدشت پر خطر آمدی
 فرحت لاله دیند یال لکنتوی پیمت سنگه این بولاقی و اس قانوگویی بلگرام
 و می در زمانه قواب آسفت الدوله بهادر بدختر و اسف راجه مکیست به انور کرد
 لی ۱۰۰ که جهان خارا گشتان زده
 به شوق سیر سحرانی بهوای پرستان دوا
 نیکو جهان بر به نیکو چشمه از که مرست
 بقلم نیرینه نیکون و از ابرو کمان دارد
 فرحت ملا فرحت اندر روی این شعر از وی آمده به نسبت ...
 از نیکو کشتان به نیکو کشتان
 فرحت بود می خدایان کشیری از به شیخ بریده رحلانی است بهر بلای اندر
 و کتایب حور و علقه به شفق ایاقی خدیجه میر که گوپا موسی و ملا احمد اندر سنه
 منو ... و خطه یاری جهارت نیکو بهر سینه و زنده بر صد عدل زندگانی کرده
 او پیش به به ایتمه از جا می کنند آمد و فنی نباشد در آن چشمه ۱

طایفه

طایفه

طایفه

چشمک یار زده یی سرو پا کرد مرا طرقتی بعین بی سینه چاکرد مرا

وله رباعی

عیدت جان بزمش شد نقد سرا عالم گردید باز عشرت پیرا
از بسکه زده شد نقد عیشی در دست طفل شکم ز خون دل ایست نسا

فرح الله کشمیری شاعر شیرین سناال بود

آتش از گردون طلب کن اگر خواهی خود دستمیت نهاده اود نه بایست مرا

جست بر هم خورد و می نیم حریفان نهیم ساقی آن ساقی و این بیانه آن بیانه

فرخ سیبج محمد فاروق معروف بفرخ علی ساکن قصبه گاه و شب گرد سوزان

لی خان آرتو بود و میسل اطفال بسری نموده

شب که سیر تو دل جز گردی سبزه شد ناله چون مرغ در آب قناره پرور شد

تیرش بدل لالان چون خورشید که نشیند جان پی اقطی شش رجاست که نشیند

ن فردید شاه محمد ابوالحسن قادری خلعت و جانشین سید شاه نعمت الله

مشایخ قصبه پهلوانی متسلط و عظیم آباد بود و در امتدادی فضائل و سوره و حقه بود

تبلیغ و تصفیة باطن و ارشاد و تلقین و طایبان حق البیتین اظہر شد

دل چو گرد و صفا تر نگاه جانان شد آینه تیرنگان شاد و نمایان شد

خانه آباد توکل را نه بر باد می چه غم بهر درویشان و خود و بیگانان شد

آمد شبی خواب بر گفتا که همان تو ام فی حیوانان و گریخته جانان تو ام

خونک جاسوس خیمه شوی ملاشت جان من چه بجز ریشانی پی رود کمان تو ام

لقاب از مریدی خویش بکشا برای و افغانی تفسیر تو کن

قرو و غشش حوالی عظیم آباد و در کائنات و وقت میگذرانید

سواهی قتل سلمان و گرانید انت به دوستان خدا و یاران دین

دین

دین

دین

دین

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

فردی از بیلی از معاشران نکته شیخ خود بود ...
 آمده است بهر دلم باز در غمش
 دردی که حیرت ابدی در کنار است
 از سم که بوی درو تو یا بنده قدسیا
 فردی تبریزی فردی بود در شکر ریز ...
 گشته شدم لب یارم که در پنهان شوق
 این مرا چندی که به میکرد او بیچاره
 از دستم رسد یار گویم حکایت
 فریاد از آن زمان که رسیدم زبان
 فردی نهانی سر فردی است از ارباب خنوری
 نیست گزایدم و گر رندم
 عزیزانه چو رام با شک از بر جهان شهر گشتو شد گرد سر یک که دیوانه بود
 دائمی شود بنا کس کس داناوت
 با ما چرا نمیشود او دولت
 فرست خواجه عنایت الله شیراز از شمسواران چاکه است بود از خجست
 فرستی بخاندن خجست یار نمود در خط نسخ و ثلث و نستعلیق و شفیعیاید طولی داشت
 کتاب جلیله متنازل محل اکبر آبادی هم او نگاشت و رودش در ملک هند بود
 نورالدین جلالی باو شاه است
 من خود این یاد دارم به شیشه
 فرشته خجست اسم احمدی که از ملازمان عاقل شاه دکنی بود و کتاب
 تاریخ فرشته به من یادگار است بهین نمود در حق پادشاه گفته
 رکن از ارم به عاقل بهسته بهست
 ز عدلش چنان گشت آدم دیر
 که چون مرد ملک رفت در چشم شیر
 که شد آب زنجیر نوشیروان
 بجز آنکه مرد و فرنگ خورشید
 بگردون بر فرشت او زنگ خویش

۱۰۹

دم از کین او کس بعلوم نرود
و گر زود گرد جهان در نرود
شوق فرقتی ابو تراب بیگ
انجیدانی یا جو شوقانی خلعت میرزا علیخان که از جانب
شاه عباس ماضی وزیر کاشان بود و فرقتی از ملائذ صادق بیگ نقاش
ست و در مجمع انجمن در حرف فنا اولاً نوشته فرقتی ابو تراب بیگ که در
جوشقان و منشاس کاشان ست و ثانیاً نگاشته فرستنی بیبا و بجای فاش
ابو تراب بیگ پسر میرزا علیخان مهدانی پس از تحریریت تا تخمین نسخ مانده یک
کس در کس مقصود شده ندود و واقع همان یک شاعر ست که فرقتی شاعر است و او
و در سده است و عشرين و اعلت میان بیان بخشش و ثقت افتاد از علامه او

۵

نیت مارا بچمن غبستی ای ابا بحر
تغیر نیاید مرغان گرفتار کجاست
بدعو گاه شش بر سر مشور و سوز
میان ما و مجنون گفتگو بسیار خواهد
تسلی شب از هجوم آرزو در کج تنها
ترا حاضرت تصور کردم و بر گرد ششم
هرگز ز شمع خورشید ندیدیم گرمی
با آنکه صد برابر پر و انداختیم

فرغ نه بعد از معرفت بخشش نور علی از مردم دار حکومتی بود و با قاضی
مرصادق ثانیان استر که شیه دوستی می نمود و به ترو و جود معاش و گفتگو
یکدیگر می کرد و نیز در بخشش بکات شلم و شرفایسی بخوبی میرسد

مرا به بر لب صافی و گام است
در آنده زلم دل زار و زار آمده است
مدتی که در نیاید به آنکه سرور
شاید آنکه دل افشوخ و خراب است
آمی آونک بایر و دل زار
نویش آمد سه و تمام گرفت
و گر عاند بس زانکه طاقت دور
که بلب آمد و جافه و با بوی
چو از روی توانی فسر و غم را برون
میان من ای مرید بعد از این مستحق

۱۱۰

فان

ن فروغ میرزا محمد علی اصغرانی قرزند میرزا محمد رضا از دودمان خلیفه سلطان
 و در علوم حکمیہ و نظم اشعار از مستعدان بود و در سنیہ اربعین و مائید و ایت متولد گردید
 و بعد سس تمیز بشوق تحصیل فضائل جبرہ و بعد او رفت و والدش میرزا محمد رضا
 و برہند وستان آندہ بذیل عاطفت نواب صدر جنگ تسک حبت پس
 میرزا محمد علی از سفر نزد پدر بہند رسیدہ از جانب خود الفقار الدولہ میرزا
 نجف خان مراعات مرتب تعلیم و کریم دید و بعد بمقتاد سال در شہر بنارس
 فروغ چراغ حیاتش منطفی گردید

باوہ رنگین منیا بد روی تان ترا
 چشمہ آب بقا ہر چند جان بخش است
 از خدمت نفس لال انشا علی ہو
 زیتانی فرستم نامہ ویش و نہ میدا
 دران واد کہ شویہ ابرمت گرد و صیار
 چون رخس از حلقہ مای ایت بدہم
 و درچمن دیروز فارغ باک شیم فروغ
 چو بل زین چمن طریقی بہستم عزیز کا
 آبیاری میکنہ آتش گلستان ترا
 کی برابر میشود عبادہ ز نخلان ترا
 دادہ اند از باوہ گویا آب یکان ترا
 کہ بر عنوان چوبندہ مہر من ز عاکر شاید
 فروغ خاک بر سر ہم میدہد مغفرت داد
 بہر جانم آتشی دین دودمان پیدا شد
 وہ چہ دہستم کہ خواہم بود فرو او بر
 ترا ای غبار این گلشن از را کہ من

ن فروغ میرزا محمد اصغرانی بعضی اورا کرانی و در نگارستان سخن طرا
 نوشتہ وی از وطن کجای تہو و تہویشا و غلت احمد شاہ ابدالی مافر شدہ
 بہداسہ ملک اشعرائی مسر فرازی یافت

در جان سپارم و غمخشان جان جہا غم
 گیرم کہ دامن گیرمش خاک عتار غم
 آرام جان او مشو آن رجاں مکن
 شمع فہم از پدہ مشش ہر روز را عہ غم
 کہ نہ زین و شش شاہد گیر می درش
 شمع از پدہ عہ ای بیروت جا مکن

فان

کلمه

فرد

فرد

فرد

در بزم غم غمناک ز پا سپهر خدا
خود را و ما را پیش ازین آینه
در و فرد غمناکی را گویا تا کی بفرود آید
اندیشه از خود ابدار و در آفرین
قرص غم نیشا پور سے جامه بافته بود و تار و پود سخن را به نکتی دست
سے نمود

دور از رخ تو دیدن بغیر مشکل است
ناریده و وصل گل است غمناک
فرما و میسر ز افرا و از مردم شیر و کلامش پذیریت
فرنگی جلو و شنه خن درین کجاست
فرما و سے دور از انهری
معتوب و مرد و گردید

بنان شمشاد حسنی و من گدای
دوست ما چه برآید بجز و عاشقا
بخاک پانی شما بودم نموس بشه
جزین مرا و اندام بخاک پانی شما
فرما و میرا محمد علی پور
تن را بحال عارض جان سو شمیم
شون قبیله آقا زمانا ز کشتن تقاش
دزگارستان منجم از
ند و دنیا بران در شمع انجمن
و بعضی در حرمت زای سحر و غار و دیا و کرد

چهرت مانع در کلام تیغ بیدار ترا
از تو شیرین تر که خوابد است خواب ترا
نخت را گل قدرت را سر و خدایم شمع
نار اگو نامه گرد و اند زبان باید گویان
چمن بی با و زندان زندلا و بالی را
تن بجان قصه میکنم میای خالی را
در چون زنجیر در محضای من سجد است
عشق پیدا کرد که جان آهنی دارم ما

در صحبت تنیایی پروانه دم شب
 بیصبر تر از عشقم و قیامت از شکوتی
 بیطاعتی آتش زد و در رحله آمد
 تا صبح باد بیاش که دیوانه ام شب
 فریاد کشیده غمش دلمای فریده
 تازی از زلفت تو باستانه نیاید پرو
 فریاد میرزا حبیب اصغرفانی ابن میرزا حبیب علی طهرانی مست و در دور
 محمود خان افغان از طهران با صغفان نقل کرد در حسن صورت شهر و بلدان
 غایب بر سر دیوان بود و در عین شباب آیین عالم انتقال نمود این بر
 بحالت نزع گفته

نایاب
 نایاب

باران با هم جویش بنیاد کنید
 شکر آن عیش و کامرانی گاه
 از صحبت هم خاطر خود شاد کنید
 از حسرت و ناگامی نایب کنید
 زبیدادی تداوی داد مارا
 تا شیر کدام کو کوب آمد
 ن فرید خواجه فخرالدین کاتب شیرازی از شعرا و پای تخت سلطان سنجر

نایاب

سایه یارب گشته از قاش نمایان
 بر دهن جگر دلم را بیم شک پناه
 یاسیه غمی چون دریا او خجلده است
 ز رسیغ بی از برای روز سیاه است
 فرید شیخ فریدالدین محمود بنکر ابن سلیمان بن قاضی شعیب بن احمد
 بن یوسف بن شهاب الدین شریح شاه که از عمده فرمانروایان کابل بود و له
 شیخ زکریا حمید الدین جندی است شیخ از عیان اولیا را امد و آیتی در
 کشت و کرم است بوده و مرید و صلیفه خواجه قطب الحق و المله و الدین کاکلی
 اوشی بوده از خواجیه عین الحق و الدین سنجر می نیز نعمتها یافته و از شیخ

نایاب

شباب الدین سهروردی پنج باب عوارف خوانده و شیخ بهار الدین ترکیا
 لکنانی را در یافته و مدام خود را از چشم مردم پوشیده می و در ستر محالان نمود
 که سیه از شهری بشهری نقل نمودی و در یکی آنجا سیه می حتی که در مقام خود
 رسید و مردم آنجا را کج خلق و درشت خود متکبر و درویشان بی و با نجاتی
 گزید با بخله وی تقدس سهره مخادات نشانه نمود و در پی آنجا جامع تمام
 شهر را چه چله سکه و سکه شیده و در پیشش بگفت که مرید می است که شیخ نوبتی باشد
 مرشد خود تا سه روز و سه شبی گرفت روز سوم وقت افطار شخصی تعامی کرد
 شیخ بدان افطار کرد و گرسنه اش زیادت یافت و با تمام آن تعامی بیرون افت
 پس واقعه بخدمت پیر عرضه داد و ارشاد فرمودند که در بعد از سه روز و سه شب
 افطار کردی عنایت باری تعالی کار کرد که معده تو آنرا قبول نه نمود بحال با بر سره و
 طی کن و بر چه از غیب بیاید بدان افطار رخائی بچنان کرد و در سوم وقت افطار
 تعامی نیافت پاسی از شب گذشته از غلبه ضعف زنده سنگریزه در دهان افت
 لذت شکر و روی یافت بنظر احتیاط از دهان بر آید و باز غلبه گرسنگی در دهان
 دیگر سنگریزه چند بر داشته در دهان گرفت آنرا نیز قند و مشک ریخت و در دهان
 بیرون افکند نوبت سوم که جمیع مضطر حاج شیخ نوبتی بحق شده با تمام آنجا
 در دهان نهاد آن هم واقعه نبات وقت داد پس اثر است که در دهان
 و بخورد صبحی این ما بر بخت قطب الحق و الملقه الدین عرض نمود و لذت قند
 که از عالم غیب بود و هیچ شکر شیرین باشی از آن روز هیچ شکر شیرین یافت
 سیر او را در نوشته که باز گمانی با بارش می است از پیش در دهان شکر
 شیخ از وی شکر طلب کرد وی گفت که مریدم و در دهان شکر با نجاتی
 باشد هرگاه بمقام رسید و برکت و ندمه ملک بر آید و اگر از کشته نماند و شکر

بخدمت شیخ بکمال عقیدت و فراغت و دید والتی نمود که شکرت شکر گردد شیخ
فرمود و شکر گردد و همچنان باشد تا خان محمد میرزا خان بنین با جزار در رشته نظم

کشیده است

کان نمک بن شکر شیخ بحر و بر آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر

و این را با همی هم وین معنی است

کان نمک کنج شکر شیخ فرد کز کنج شکر کان نمک کردید

در کان نمک کرد نظر گشت شکر شیرین تر ازین که هستی کس نشنید

وفات شیخ پنجم محرم سنه اربع و ستین و ستائیم بعد فرمود و پنج سال در اجود

واقع شده و قرار شد پیش ما بنجاست یزید و تبرک به موزونی طبع گاهی میل

بنظم شماره میفرمود از انجمله است

بر زمان برستان سهر میرنم بر طریق دوستان در میرنم

همچو مرغ نیم بسمل بر درش در میان خاک و خون پر بسند نم

او فرمود عشق آفران میکند من بصدق الله اکبر میسنم

تا دمی آتش شوم پروانه دار خویش را بر شمع انور میسنم

بدون شد به سلطان ملک چار طبع پنج نوبت همچو سحر میسنم

گر نسیفم از زلفیان قوسه گام بر راهش برابر میسنم

تا نگردد زکس بگوید اسه فرید روز و شب بر آستان سهر میرنم

و در این

دوشینه شبیم دل خویش بگرفت و اندیشه یار ناز نیم گرفت

نمونه لب و دیده دوم بر راه شکم بدوید و آستینم گرفت

فرمود و بدین احوال بختیاری اتفاق تمیید و علی الاطلاق فرزند امامی

احضاد حوت شیخ فرید الدین گنجشک فاروقی الهیست و این خلقتش بر همین نسبت
مکتوب در سینه پناه به سوم از آن سینه در هم منوگر روبرو منظر حق نایب در اوت است
و بخت مست موهومی سید و دار علی دایونی تخلص بذاق زانوی ارادت و تلمذ
تیه نموده از ملوک غلام برید و باطنیه حقی برده شسته بجز نظم هم آشنائی دارد و
حسب مذاق خود اشعار فارسی بر زبان می آرد

در چمن فصل گل آمد از برای عجب
زشته گردید و رنگ گل بر باغ عجب
در تپن تار و پود گل پیرا من آن گنجد
از گل سرخ ست آتش ز پیرای عجب
جوش سودا به سیر کوشش بود عشاق با
فصل گل سوی گلستان رستا عجب
طبیعی هیچ پیر من از تب درو من
که گرمیش رنگ و پی مغزو استخوانم
تسورت او تسورت آئینه میران میکند
در دل صورت صد سوز راه و تالم
ز قتل عام او میخ در آفرید می آید
بهر تنقل که تنیش بر سر بیداد می آید

فریدون خان و ملوک از شعر اردو و رها یون بادشاه است
بآفتاب خست را نمیکند نسبت
فریدون سبز و ارک زبانش مصروف نمک بار بود
چشم از گریه بشربت عجب ترسید
فریدون شیرازی کس غلوش دار العلم شیراز و محل و فاشش شهر افغان
و مدقش جبار از بارکن الدین از ارباب عریان است

گرفت عرصه عاند فسانه که تدارم
کفایت من غریب جوریا و جاور
بناست جهان از ترانه که تدارم
ز نقش پهلوی ز خرنجانه که تدارم
وله رباعی

فریدون
فریدون
فریدون

قصص

نوع

نوع

نوع

قصص است ملائکه لاهوری از ملائکه آخرین لاهوری است . . .

کردم فراموش از دل شعر امیر و صاب تا دیده ام قصص در جوان آفرین

قصص بدست بدیا در لکنوی در نظم فارسی شاکر و میرزا محمد حسن قنیل بود

خوش با سیر چاکلی چو گل عیان چه پیش آمد ترا خاترت بود و پیر این تیا چه پیش آمد ترا

نزدیک گشت قصص از غم دوری آردید با این وی آن شکست پیر

قصص خراسانی در علم و فضل و شعر و سخن جمعا به شعر بود این همانا به مرآت بود

خالی بچشم کردم بر روی دریا سو، آنگاه بچشم جانانی و به چه آید

قصص محمد ریح بر جانانی از نکته سخنان دو سلطان محمود بود و نامش در آثار

ملازم بارگاه حاکم استرآباد مانده از پنج بعضی او را استرآبادی شهرت

نمکین بنشین از تنگه است چون دست تکی کشاده رویان

عاقبت فال بیم دامن را می گستر و بسکه در کج نفس بال فشانای کردم

وله رباع

نوع

نوع

ای کرده نعت در دل مسکین سکن زمین پیش از چو زلف شکین شکین

باشا و فاد چنین جان نشان یات و قارنه ل پر کین به کین

قصص میرزا فصیح بنفغانی دوستا و نواب محمد صالح الدار است مدتی

وطن خود بواقع کار می نامور بود پس بهستان رسید و متع و فی بر داشت

و قدم بر طریق سفر حجاز گذاشت

بزار با قسیم نور و در کما هم ترا بلب نیا و در به قسیم بنام تو بود

مرغ بهشت نیا شود از زان بهشت کمر و ان زشت جان با کف و امی

ن قصیده سید خانم از نسوان حسینه یزدست بهمه شاه عباس ضوی به نهمان

رسید صیب اندر ترک با او متع کرده در خانه خودش نشاند بعد از فی از خانه

یار با یار همسم جان و تن اند
 تن ز جان زندگی آموز بود
 سحر کنگر هست سرکش
 فصل سید فضل علی قزوینی شاعری بزرگ و شگفته خاطر بود در افتاب عالم
 است که تا تحریر این تذکره در وطن خود یعنی کشین جامه زندگی در بردارده
 که بر بند تنم شب با رنگی بختان بود
 در آتش من که یک گل ارم صید غنای
 کز آن گل بر زمان هر طبعی صدها نشان
 فصل سید فضل المیر موسوی شیرازی از اعیان آنجا است
 همین بس است که گوئی منم سید
 بر صید که در خون دل خود نه طبع
 دل و جان را بتو دادیم و سلاست
 که بسوختن گران تا بقیامت
 فصل سید فضل مولی نان نکهتوی که در حضور محمد اکبر بادشاه ثانی و بنیاد عصر
 ممتاز ازین خطاب یافته اند و درستان قاضی اختر بود و دیگر گوایا و کلکته
 با هم صحبت داشتند و قاضی موسوی فطرتش را بسجده
 میخورم زخم و دگر زخم منم دارم
 می توان یافت زخم که در دنیا
 تا حیرین بادیه یک آبله با دارم
 صبح با تخم زین و چاک گریه این از تو
 زخم دندان من و سیب دندان
 یار با یار همسم جان و تن اند
 تن ز جان زندگی آموز بود
 سحر کنگر هست سرکش
 فصل سید فضل علی قزوینی شاعری بزرگ و شگفته خاطر بود در افتاب عالم
 است که تا تحریر این تذکره در وطن خود یعنی کشین جامه زندگی در بردارده
 که بر بند تنم شب با رنگی بختان بود
 در آتش من که یک گل ارم صید غنای
 کز آن گل بر زمان هر طبعی صدها نشان
 فصل سید فضل المیر موسوی شیرازی از اعیان آنجا است
 همین بس است که گوئی منم سید
 بر صید که در خون دل خود نه طبع
 دل و جان را بتو دادیم و سلاست
 که بسوختن گران تا بقیامت
 فصل سید فضل مولی نان نکهتوی که در حضور محمد اکبر بادشاه ثانی و بنیاد عصر
 ممتاز ازین خطاب یافته اند و درستان قاضی اختر بود و دیگر گوایا و کلکته
 با هم صحبت داشتند و قاضی موسوی فطرتش را بسجده
 میخورم زخم و دگر زخم منم دارم
 می توان یافت زخم که در دنیا
 تا حیرین بادیه یک آبله با دارم
 صبح با تخم زین و چاک گریه این از تو
 زخم دندان من و سیب دندان

نایاب

نایاب

نایاب

ن قصه بکے بعد دسی از فضل و شایسته و شعر و شیرین تقریر است و محمد
مراد شاه با شاه روم رونق و فروغ یافته و در زبان عربی و فارسی و تر
و ادب و ترتیب دارد و قصه یل و مجنون بکمال فصاحت در زبان ترک
برشته نظم کشیده شعر و ترک اورا افغانی اتراک میخوانند و دسی در سست
ست و سبعین و تسعانه است از نقد حیات فشانند

باز خونبار است شرکانم نمیدانم چرا
چو جویم تهنات از گدازی که عیبت نشو
ترسیم و شمعیم ای قریب این پیش
تجان داد نم بگذرد و وصل تو از رو
بازار اید ازین زار و جزین میخواند
بوس عشقی آن بیت بیا که کند
گردی ازین که هر که تو بر خاست
نیرت عشق و نفعی از فلک کافم
کشم بر پرده و چشم نقش و بالمش
نیال تو که مرگانت چو خند و دل
اگر میرم بخوابم که شد آب شمع من که
آزان دوباره با گلشت از جوت شده

اضطرابی هست در عالم نمیدانم چرا
نه سباب کمال حسن میداند غفل
که مهر او بدلم جایی کین کس نکند
با آنکه در فراق تو ام جان نماده است
بازین عیبت که دارم ازین میخواند
چو لیس از که چو من بدید و بین
آسمان مهر چشمه نرین میخواند
وصل آن به رخ زهره جبین میخواند
که گیر نقش خاتم خوبرو کاغذ چو تر
نخواهد آمدن با صفت از دریا که سرو
بهر سو چشمه خواهد روان شد بر سر خاک
که باشد ازین ثبات دعوت دو گو

وله رباعی

آسوده که در بهر حال که هست
بر صفا از بهر صفا است بسیارند
گویند که شود نمی شود قدرش نیست
میگویند از سر است و است بد
قصید غلیظی برادر ایشان بود

باز

درا

فرا

فرا

برغم من نماید مرا باغیار یار من خوشم یاری که یادش میدهد از اعتبار
 فقیه مردی از دانشمندان علم شاعری بود . . .
 میفکن زبنت عشرت بقروا چو سپاسی میبادارے امروز
 باستقبال اندوه رفته باشی چو در دل ریخ فردا داری امروز
 ن فکرت میرغیاث الدین منصور بشتکی خلعت میر صدر الدین محمد ریادان
 و خاله زاد کیمیر عز موسوی خان فطرت مست اول منصور مخلص میکرد بعد از
 فکر آن اختیار کرد همچنین است در آفتاب عالم شب و در نگارستان سخن مخلص
 فکری نوشته شاید تا شش نشانه فوقانی را بجا نیندیشد کرد و با بکله دی
 شاکر میرزا صاحب ست دیوانی مختصر دارد و در عهد شاهجانی و اردوبی
 گردید و در سلطنت عالمگیر بادشاه بمنصب شایان رسید
 بود در چارموسم بلوکه گردید و نزد
 بکر میرزا دوران دل نه میشی دار
 خدا بعد مردن شمس و آل عباس کن
 از آن رو شیشه آرد این فرزند مختار
 تر کس ناکرده شورش و خوار نشد
 میشود تعمیر لها از رخ نیکو تو
 فکری کرده یازده از اقران ملا و شش است
 گر نیرسد دولت از عابدان شسته یار
 خوش آن چشمی که گوی گوشت چشمت من بود
 فکر سے اکبر آبادی موزون طبعی بود باطن با ناست . . .
 خواهم بزلعت یا بکنم انقدر نگاه
 که کشاید از کاه از کاه فردا بستاند
 صفا حاشی میرز و نیکو و نیکو انوش
 کز مکس سقیده چشم شود وسیع